

مقامہ الاولیا

Muqasidul-Auliya





[illegible]

خلاصی دوستیانی که هر یک ذکر می شود و فصلی از او شده
 بر جنت صادق و حمزه غایب شهادت بین کرد و ذکر بیعت نصرت
 کرد و از حالت غافلانه بختیاری و شهادت بیانی در جنت گذار
 الباقی بر ما مفید بود و در او با طر اخطی بود و بیعت
 با اگر امر کان بخت می باشد شهادت نبوه کمال وقت ملک کریم
 خدایت اللہ و عطا می شود و بعد از آن شهادت و در
 شهادت طایر استمال بریان آقید اریست و در
 که وضع فصایل و منبع از فصل ایام است و آن بخت می کند
 غرض ملک و شاه جهان و خسرو و صاحبان سلطان ملک
 بخش ملک نشان غافان عالم عادل و اعظم ملک معظم فضل
 و اوردن جنت ملک و اسلام و الحسین است و الله اعلم الخ
 و اما شال از بیابان ملک شال ملک از سلطان غافان
 و اما نظر از اسم من طلال الدین و الدین غلامه که در سوره
 عمل در یافت مشهور است از انبره صدق و عیادت وی خبر داد
 این در از انبره صدق است که در دو سه روز از انبره صدق است که در دو سه روز

[illegible]

مریده اور دھم کا طلب الیٰ اعظم قال الکتب علیٰ الکتب قال کان
 دھم کا یہ ہے کہ وہ غریبوں کی مال و مال اور حق بخیری اعظم
 بنا ہو گا کہ میں دھم کا نام شرافت بہت ایمان مالکیت خاصہ اور
 اور میں شرافت کہف نقطہ فون کہن بد اور دو اور
 اور ساطع اور در شریف و لالی نوابت
 ساربت و پاکان ملک جو ہر دس عصمت یہاں وہ عہد است
 ملک و صوبہ کلشن بالار امعا مہم قد و متحد علی الکر
 و رقم حق کہم امد اللہ ہی خلق اللہ ہستہ ہلالا وں بر صبر
 صانع بد اور دوش احمد بوش
 معنی ہا بد و ان کہنہ اندکرات الہ بد کہ فاضل ہو
 در میدان سرگردان و کان کہم جو کہ بد نہی علم و ان
 و فی حلت نہی شد طس و منج بات بہد فوج ہستہ ہستم
 ہم خواب کہیں بد ارشد شمال شمال رکت ہستہ را کہ ہستہ
 رہم اور فاضل خور و حیان ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ
 وقت شافی کان کہوت سن و حیل شد لال دل ہستہ

[illegible]

[illegible]

حضرت در زمین کسافی را فرستی که با ستمال اموال او اراقت و مایه
سود می باشد جواب داد که ای اعلی الاکرام سلوک و محکم
در حضور صفه اسرار من که خداوند موقوف و اطلاع متباد
بعد از این خطاب فرمود که ای خالق البشر این چنین این
بار و باین خاک که تابست نهج باقی باشد و نه صلیح
رسیده قطعی و هم فرموده تا سوره و تحت فرمود و هم
ساجدین خود حضرت آدم علیه السلام و اندکان باقی نمید
و شبستانه کان جو انمن باو علی چنین به عایت کرده اند
این امد عالی علی بابا البشر من راجع اویم الان علی اویم
نه او نه می باشد و اوید که بر گان و زمان و حضور بیات
فالبینان کی را از قرآن کلام و خبر و مایه می باشد
نیز به احوال و سبب شمال اثر کران قطره شربت نمانست
خبر سبب که در این به بیان و رحمت انما که را که
خبر و طایفه هم انا نه از راه و طین لایست که در همه
صلصال طهارت من اعلایست و کذا از من تا ملکوت فرمود
که در این خطاب

که در این خطاب

بش حرارت غریبی که نسبت لطیفه ها مستوف بر وجهه شریف
 آمده و غریب که غایب است و جو از ان غیر کثرتی رطوبت
 او تمایز شده و قطره وجودش از شور و خوش که در وقت
 شیرین و خوش است که نسبت لطیف او که در اصل
 فایده بسیار دارد که اینده و کاشمی شده بعد از ان که قیصر فایده
 تیان چنان شد که کمال عادت یافته و عادت یافته
 سلطان روح شد که او را در هر طرف اختصاص
 خارج وی قرار گرفت و هم که گفته اند که بود و لطیف
 قصد حرکت و نشاط بر خوش ظاهر کرد و اندر خودی در محروم
 از برای جهان جان به انش اخلاص و جود بخار آن جانشین
 رسید و حرارت و هوا و در حقیقت انصاف کرد و خلاصه انوش
 عطیه اند که گفت خیار حقیقت انچه اندر حال که انوش
 یعنی از ان حضرت و انچه لطیف بر حرکت افتد
 رسانید عالم و انچه در حقیقت تیان او در هر وقت
 و علم او را از انچه که در حقیقت انچه انوش
 و انچه که در انچه که در حقیقت انچه انوش

[illegible]

چهارم حضرت باکسواران میدان کار باطنی و دگر باطنی مطهر
کشتن و این ملک استی ای یوم الدین از میان
دو کسب و روزی چند صد و دوا و دینار ابر و حق است
انظره الی یوم سحر و این است ملک منظرین
رشته را از دگر گانی و از دگر گشته بنامان جهان
چون عرضی است بهمانی که هر کس را میسر شود
از دگر گالی است که هر کس را میسر شود
الکافین چون که از این سخن کرده اند به بدنه و بعد
ساعت و در این است که هر کس را میسر شود
با سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
مطاف و عمارت است با فقه و در روزی و در اوق
و سامی است با فقه و در روزی و در اوق
در فقه و در روزی و در اوق و در روزی و در اوق
خطاب الی علم و در روزی و در اوق و در روزی و در اوق
یار کا و در روزی و در اوق و در روزی و در اوق

است اعلم که چون شرف آدم بر ملک معلوم شد و عالم را که
 مشفق و خلیف میگردانید از این کثرت فرشتان فصلی حاصل شد
 و آنست که حضرت عیسی علیه السلام را که در خطبات او آب زنده و سر
 سروری در میان او است تمام سازه متاثر و جانان بر
 شاه که در جناب اکراده و کاتب تمام است خیال آید و در
 و آب خورشید برین ملک نشاء و در خطبات او که در کتب
 برآمده و در ظاهر و کتبش فرو کسب اعلیٰ نشاء و در کتب و پان
 و حله عرش او را خواص کند و کتبش در خطرات و در حین
 ایشان را به پیش و بخت و غنا و شرفان آوردن بکنند
 باغ بسیار از این جناب از عظمت ایشان شریف و
 اطراف او با طریقه ای ظهور که باقی نیم قسم قطع
 گردانیدند و پس از آن که از غصبات اعضا آدم
 و میلین خوابی در می حکم قدیم صانع بگردانید و در
 و او که در غایت ایشانند که در عرض مبارکت بخشید و
 و نه مت ایشان فصلی است خطب طلال بر سر کمال ادب

خطب طلال
 بر سر کمال ادب
 و در غایت ایشان
 و او که در غایت ایشان
 و او که در غایت ایشان

[illegible]

1990

اطمینان یک برهمن است که ازین برهمنی این دولت خود را
خدا می ساخته بدین طریقی که از نصاب نعمت علی النعمان در رد
وادی در احش و در تحت شمشیر مذهب شد و آنست که طبعی است
که میافیه و مضایر او به چشمه به چون بود و می شناسد بیا
کردن آن دولت که در قریب است و دلان از شرف اطمینان است
که در شرف است و به دست چون از برای بود و او در
و شایسته است و در عظمی خلقی الله علیه و سلم بود و در اول شهر
نیان که در ده و بر سر آن خیمه ها خورشید حکم و الاقراب او
که با هم افتاد و در بسیارند و برای تو باشد و تا پس از
از دولت محبت و در محفل رسالت و مقصود و دو که در میان
فرز میزبان اید و او بود و آن باید و حاضر کرد و خطرات
این عمل به خاطرش میگذشت که پیش از تیر اندازی است
و در حیات بر سابق از شاه و کوهستان او از و قالی که
بر کمان و تیر و بالچه الا ان گوید که در محفل سع و دام
نام او را ندانستی که پیش از از دولت عروجیت بود و بخیر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

سید محمد یونس

فرمودند پسندیدند فرسخ و سخن خواندن گرفت و هر ماهی
چنان بر لب نهاد که در جوت خط از او بکلی سبب بگویند
کردی بر این خواندیم چون طالع که دایما عارضه غایت کلان
نشدت نشان سر سبب طالع بر پهنه او را در شش و شصت
نقش شد که هر حرف در آن نشان نقش هر حرف زمان
مرا از آنچه که در آنست طالع خاصه و اما سبب که در هر
هر ماهی که خواهد شد و از آن هر سبب انصاف نیست و او را
دستوار توان نمود و سر رشته مرادات و طاعت است
و قه و او بدین منوال و خرج و دخل خارج فرزند آن مشغول شد
سبب که در آن انصاف بود و در آنست هر حرف خود و او را که
است و او را که انصاف تمام خبر و در آنکه انصاف بر او
و ظاهر و باطن هر حرف خبر و در آنست هر حرف
انصاف بود و او را که انصاف تمام خبر و در آنکه انصاف بر او
و ظاهر و باطن هر حرف خبر و در آنست هر حرف
انصاف بود و او را که انصاف تمام خبر و در آنکه انصاف بر او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که چون او رسیدن علیه السلام در حالت کبریا از شهر کاشیلا آمد
فرزند می چون طلوع حاصل آمد چون امام روحان آن شهر را
و کشت قنوت را با کبریا بنیت بل کرد و اوقات بیست و
و اقبال چو سپید در یافت خندگای مشتاق تعلیم نفس که جهانگیر
صفت را نظر العتب خواندن گرفت تا که کل حیاتش بواسطه
جهت بیوم در نفس نفس از بوال جانی کشت بخلاصت حق
و انکار که خنوع را مجروح کرد پس در تمام محتاجات نظم در کار
نهیج و تلبیس خدای تعالی و تامل نمود و که حاصل محنت و تامل
سفر خدای تعالی و بر عبودیت و کلمات طلال و ساقی ناله آن
و پیمان ناموس که جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک عیون
و او رسیدن علیه السلام بجهت هر صند زندگانی او و احیا فرمود
میکرد که دست خدای تعالی بفرمان سپید او نموده کشت از باطن
بی نیاز طاعت زندگانی در از آنکه تلبیس نمود و دیدار و تلبیس
و تفرم عوام و دو بهر پاسبان و اوست از تلبیس و تلبیس
که تلبیس را و از تمام بر خیزد و بر کوفه ساطع علی

قنات الله و بعد از آن که بساط قرب بسط نین عای قوارعند
 هنام گشته بود و طغانات کنیزان این قنات و حاضران و در حقیقت
 هیچ چیز بر علیه سلام در میان غریبا و تائبان و اید و دعت کین
 که اوست ایشان شایسته کی تخت قبول دشمنی از مفا و در سلالت
 شاه راهم است این روی برسانند و آندکان سرار خیار
 جعفر نقی کرده اند که کسی از منوخ و کمال کفر و شایسته کی تخت
 بن ملک سپین تر شمع من و منوخ آن صاحب حدیث است
 کتب بر طلاق قدم در میان ارشاد و اوست سر داد گشته
 است و است قدم در آنچه ای خواندن گرفت تو لوالله الله الله الله
 از آن که اوان فاعده صید و تحلف نموده کرده اند و بیایم
 آن ترو و عراض عرض ایشان سپهر خان بیانات غایت و درج
 گنایا گشته است هر گم نه پانی خاکی بخیر حکم فایده است
 جلاله العزیز علیه السلام و حال آنکه در روی خبر داده است و مقام
 خاکی که ترو و جبار و در طراز کسین و نهار بر پیل اعلان ظاهر و جبار
 نصیحت که در خفا هم ترو و در ظاهر و در میان و نادر و در ظاهر

به دست قدم قدم نوح گویند و هرگاه که این صاحب اثر بر
 اوقات در ایام دعوت ایشان حاضر گشته در اندازوی برای خود
 مقرر کرده اند و در این زمان که در این مینمایان این کتاب
 به چشم رسانیدند و به سبب بیدار بیدار دولت و مزید چاره و دست
 خود ظاهر نموده و به تغییرات نباتات و مذکاتی و حصول سعادت
 جهانی و حصول سعادت انانی مقرر گشته و در این کتاب
 که از مشایق این شایسته نیست کار و شوار آسان کرد و دست
 به کار پیاد شود و اگر قتی فاعده اند کار نوح به این سبب بود
 از این کتاب به غیر از این جانب انتشار یافته و گشتی روز و در نوح به غیر
 علیه السلام اکبر ابد و در در اندازی خود و بیست و چون بداند
 امام او در نوح شایق از حد است و این کتاب و در نوح و فرمان آنکه
 و اما این همه است و این موقوف بر حال اراده و در نوح است
 نهایت مسمی را و در مقام این ظاهر و مستقیم و در نوح است
 ترک نوح گویند تا خود بر سر این کتاب و در نوح است
 در نوح و در نوح است و در نوح است و در نوح است

[illegible]

[illegible]

قدرت افکار و در دست صراحت این واسطی و ماست گفت رب
 علی الاضطرار الکافین یا ایا ای خداوندی که قدرت کنش
 تمام عجب از انبیا و در دست گاه آن است که شمس و ماه
 سحر و زکات و جبهان فی باطن و پاک فیضان کتب و رشت
 پاکیزه و آب خداوندی که تمام طوره و قهرش بر ملک و
 عطیان دنیا و خداوند قدرت و در دست کنش و جبهان و
 فرمان و او که قطراتی که از خداوند است لطیف و در دست
 بیازند و جبهان قدرت و در دست کنش و جبهان و
 در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و
 انسان و در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و
 نظار و آن و در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و
 غایت احسان و در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و
 و طاعت و در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و
 و در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و
 و در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و
 و در دست کنش و جبهان و در دست کنش و جبهان و

چه آید بیفتادند آب جمیع و در سپهرها چرخ استوار بر سر عالم
 چرخ پس از آن ترتیب ترکیب یافته که یکسببند میان این اهل طایف و در
 آن وقت که در آن زمان بوی عطر اسلام تیار است و آب ساج در شعله بوی
 عطر از آن کفار در میان و زبان طعن و انقوس بر کتب و ندی چنانکه
 تا در حجت از صورت حقان خبر داد به پست که کلام طبعی از این نوع
 سخن و از منتهای سخن باری را این چنین جواب بفرستاد که دردی که
 این سخن و منافقانه سخن شکم کجاست و این حرف است که چون می شنیدیم
 هرگز از منتهای قدرت باری غافل نباشیم که در همان حرکت
 که افعال و پیادست در رکاب انعام قدرت و عظمت است و در پیش
 و در میان این آب جویان کنده و عالمی که ساقی روزگار است و در میان
 این نو و این دنیا و کفر و ایمان چه شمار از این بنیاد خیان مجروح
 کرد اینم که با اختلاف سیح و زار و این چه است منتهای کبر و توح
 عطر اسلام بر ساج و حدیث اسماقی و انعام و انعام خود که منقطع است
 شریعت بود بر این حدیث و انعام منتهای بود و در این بنیاد
 بر وفق فرمان سلطان عالم هستی باز انواع ساج و سبایه حجت حجت

چون اهل قضا اهل فضا پس کجاست و چون اهل قضا در کشت در آن پناهگاه
نشاندند لایطرح موج طوفان موج حوز را باوج کجوان سا بندن گرفت
این گروه که قدر عوالت عوارف مرموب و مناج از اولی شمس
و یار برای کوشش در ص خود و مقام بنداد و قضا خود و ندی بیگام
نایزدان نیستند از دست خیر و کین چون با خاک بر سر کرده اند
سرست نایزدان بگریختن کزیدن گرفتند و خود چاره و نمرود
چیران نایزدان و باستانی بسیار رنگ و خنوق روی با غنای قضا
مشاهد و توانستند که در یک سر یک دست است از خوار چیده
و عرض استانی از روح کل حیات کل است با نایزدان یکی باز در زمین
که در آن گمان نام بود از غایت حقوق بر کشته است و شمس
توج علیه السلام را خود ندانند بر آن است که شرط نصیحت است
معا و لا کین مع الکافین کما آورده و عوالت فرزند شمس کل
کلمات که گشتند بود پس از غایت طرف سعادت نهاد
از دست نایزدان و بجنب خود و کایت که در ساه و کایت
بسیار غنای آلاء است در کمر رفت که نایزدان کلا و عوالت

[illegible]

[illegible]

آن مقام است که بپند سر به پند علی الهودی است که در خطابه
آن فرخنده است سلام بر او برکات ملک در رید از آن با کمال
پویان فرط ساعی او و فرزندان وی همانی جزا نیستند ای کمال
سنا و احکام شریعت و علی علیه السلام احکام پذیرفتند تا حدیث
این را این تفسیر یافت و گریه از آن حال افتادند که این بر ملا
سواقی بود و چون گفتند که در این تفسیر رسانیده اما طالع
شماره آن است که در این حالات که شکان در این طرح خود از آن
سازند و شکر گفت معرفت با حق که از آن در غایت تفت و تحفظ
در باب این کماله در این طریق نفیست بی نشان بر او نیاید و گفت
بر هر یک است و کرد و در هر کل احوال صفت عقیده را استماع
شریعت بخیر باید و گفت تا آن که بایست خطاب در جهان این
از شرف و مقام است و این کمال است الله تعالی قصه حضرت موسی
اعمال الله تعالی را از او آگاهیم که او را اعمال او می بیند و الله اعلم
و غیره حکیم و پادشاه و پادشاه پس بوی طه زهرا را در حرم
خطبه ملک است و شریعتی سید است محمد صلی الله علیه و آله

[illegible]

و چنانکه که در آن ایام پادشاه و آن بودی که در هرگاه با
کلیس میماندند و از صورت تو پیش از آنکه بنویسند
حکایت کردند و محبت امیر ابراهیم و سارده و او را
در بعد از آن بعد از آن که او سارده را با خود
و چنانکه در آن ایام پادشاه و آن بودی که در هرگاه با
کلیس میماندند و از صورت تو پیش از آنکه بنویسند
حکایت کردند و محبت امیر ابراهیم و سارده و او را
در بعد از آن بعد از آن که او سارده را با خود
و چنانکه در آن ایام پادشاه و آن بودی که در هرگاه با
کلیس میماندند و از صورت تو پیش از آنکه بنویسند
حکایت کردند و محبت امیر ابراهیم و سارده و او را
در بعد از آن بعد از آن که او سارده را با خود

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

و تاسمت بسیار و متکلمان اخبار و اما را نشان معجزه کار و اندام و
تاسمت و در عقی تو اسب خرمین می خیزد و پشت و اندام و
قصه حضرت بر همه عید السلام حال بعد تعالی و او که در
برای هم نه کان حدیث بسیار و اندام معجزه و بی حلت غلط
که ز نام غلام و او که گفت خود را از این اقدام مبارک و کرد
و پسین که نام و اولی است که گفت توان خبر داد که ای جوان
عالی معجزه و کن آن پسر است که در میان معجزه و بی حلت غلط
شکفته است و هو اسبیم بن اندام و بی حلت غلط و بی حلت غلط
بن داوود بن قاضی بن غار بن بی حلت غلط و بی حلت غلط
علیه السلام و در وقت بی حلت غلط و بی حلت غلط و بی حلت غلط
که چون نمره و بن کسان بن طارش بن ارم بن و بی حلت غلط
بر بر و سر و بی حلت غلط و بی حلت غلط و بی حلت غلط
که اسب و بی حلت غلط و بی حلت غلط و بی حلت غلط
کابینان و بی حلت غلط و بی حلت غلط و بی حلت غلط
معجزه و بی حلت غلط و بی حلت غلط و بی حلت غلط

خود به پشت که بخت حکم الهی بواسطه منل آید و به معرکه در دنیا
مکلف بر قاضی از من در است تکلف بکرد و فرمان فرموده اند
و اندکی که از حبس بپایان رسد و است دی بحد خطا بر و آن موقوف
شیر از بین من سپیدان من و دهده جلیات رب را بخواهی از
سازد چون شکم و لب و لایت ابراهیم علیه السلام در سید
مستان در محض غفلت نام نه شرفا در عرض من بپوش از لای محرم
منه شیت من اقبال که از دست که رفت میرانده ران
که در جرد آن من بپوش در واقف نه من بطلان اقبال او را از
عمر است بدون او و در خوابه و او را ابراهیم علیه السلام
لکنت میله ای شده ویرا در کاف منی نهاده و شیت و شیت
روفت من بپایه لطف شیری در نیاید ای پدید آورده و شیت
شاد است او را من شیت من لطف من است که در و ابراهیم
استطاع شوره اعظام در ان قدر سبیل یا به که نوع در سید
صنایع معرفت طرف من شیت در روشن کرده اند شیت و شیت
در و شیت که در ان عت که در شیت عالم را ای در شیت

شاید سکون اسکان بر قنایست و ظلم غروب و جود سرای خرم
و صند هزار و دوازدهمین ایام سیدارک و یکتا به برآمد ششمین
هفت بار برگرد و نظر بر احوال عالم علوی می کنند ازین پیش
لحظه که در عصر بی سکون صدیق و لایق سپاه رگبست و جادو
طالعی و لایق شریف و جادو ساز سپاه شایسته و در سلک کوش
و خدایک نیات سر از قله ازل و زین کوه در برفی بایست
طالعین علی السبیل ای کون قدم از منزل عیال بیرون خواهد
و در آن صحنه حال ابراهیم کوکب بر ایات اهل استقامت که در غنای
عیال حاصل را بر لطافت صورت حمل نموده و به حالت جرم نور
در سینه او بهالت اشعارت تصور کنین شاهد کرده بخانه
و غایت گشت بیات عرب هر حکمت سرای حیرت من
برگشت و تکیه ال و اهل انبیا و از در خیر ملک به کاش
و دیان نیت و در جرح و شیرت به که در کوه صحرای او حالت
و زیارت و نقصان سلطان رجای علوم گردیده شش
که با کجا بهر طاعت و شایسته و شیر عبادی و شیر

[illegible]

سودا و دل خلاص نام سطر الا حجاب الا لیس بر خواند و در کنار
قشبت و بدنه سطر رکبت و غش حال اطلاق که جای شکل
نبد سطر حال در افاق مخلوق است بطوریکه صائب که در کنار
که راه از سطر خود سر برادر و در این طاعت را بقدر افسان
سکر و انداخته است سارفت و بنا رست و بدنه ای بر این
مضمون بر ریت خود را بخشیدن به بیانی که در این
امو که در دلهای این قشبت چون خیزد این خوش
برگشتن که در آنجا بیدار و بی در افاق و سارفت
سطح شعاع خود که به سید و اطرافش بر منقطع شد و خیزد
در بر و در مخالفت میکنند و در جوی خود به سید خود را انداخته
بیا طالع که در سید بر جید و شب و آب و در دلی که کس
شاید جهان بستند و لوح آسمان از غوش و در قوم
سیارات خال گشت و در دانه در اطراف عالم منتشر شد
و در دانه که در این دانه که در افق خیزد و در دانه
در دانه که در این دانه که در افق خیزد و در دانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نحوه حالت ایشان بسیار شده و درایت کرده و طالب استقامت
می بود و در روز و رات با محنت کثیر در این دایره مشغول
شدند خود را طبع کرده و پس در خلیه فرعی چند در راه عبدکام و کمال
حسین جوانی که از آن راه برای بعضی غریب خود و صایه
مستقر را در بیت محفل بر جبهه چنان نشست و بای در یکده و نه و یکم
محفل خود را که از آن کلمه مستقیم الیه بر میخیزد را در یکده و نه و یکم
مگر و بعد از آن رجوع طالع و شکران بر این حالت و وضع در
در تمام غیب تمام کردند و گفتند من در این حالت است ایام
و گری از این غریب و در احوال و الکاف و لایست نیستند
که در فتنه میزد و تو از نعم و جلای چشم از استقامت
و دعوی دلیل و حریف که سبب هلاکت او بود و شرح تو این
و در تمام نطق صلت خود و قاضی میگرد و بعد از آن
صورت انکال استعلام کرد و اعلاش داد و که معافی نداشت
بشمار و از سبب ما و از سبب صدق و احسان و خداوندین معلوم
شد و بپ که آن جوان اگر چه سبب تمام دارد و از آن سبب

لا یتسبیح فی نوره و فی صفت ملک ایشان بی حبت قالوا لا تو ایست
 و حقین الهما بنسب لاهم شهید و حق او را بارگاه و حاضر کرد و سینه
 تمام سطلای از کفر اخیال و خیر با هم جانشی که در گمان است مثل
 او ششانی و کشیده بر این هم علیه السلام را بارگاه و نمر و داور و
 و در مقام سوال کشیده و گفت که است حلت در استیلا
 این خواهش احوال که در نقصان ذات حیوان خود نشان
 میگویم که در اینست قال ملک که میگویم در است که هم حق حق
 چنین و باری در جواب سوال ایشان مندرج کرانید یعنی همان
 عبودیت را در بیان استعداده که آثار ایشان در ایمان که
 و اندک و نفیر و نوره و پاینده و صدق و ظهور و کثرت و
 شواهد و محالیت را نسبت به یک لایح کثرت و برهان
 و قوت اخذ که هر قدر قدرت انانیت است الت نفع و ضرر
 نود و ده پس را نشاید تمیز و اعطای و جسم و کثرت و
 سلطان و قوت و محالیت هر یک از اینها و هر قدر و جاک که سرور
 پیش کشند و دنیا کلاهی زبان و لیس که محالیت پاینده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون در کفر و تضاد این جور با امانت قیامت نوبت کرد
بر دست شیخ پستیا علیه السلام بخوابد و از خود و شمار دست
بیک پا و شانه بر اطلاق بر خوانده کرد آن تنهایی که پیش ازین
فانت بهاسن لغزب فیت الدنی کفر مقدر حکم ازل حرم
شخص را که سید بر خلافت و در اوقات این مصلحت طریقی
میکرد آنکه اگر امکان آن اری که یکس از قیامیه از این جانب
که قوت تیرا و ظاهر میکرد و عجب وین آوردن آن بر لب
شاهی و الا در محتاج به شایسته حکم ملک قیامیه بر این فقره
دار آن تفرودان را در قیامیه و در آن زمان که در قیامیه
مصلحت بود و نوبت که در غایت شد قیامیه که در قیامیه
پستیا و دشمن و پستیا و دشمن و پستیا و دشمن و پستیا و دشمن
و نخواهد بود و در آن پل عیان فرود و با سبب بر لبه حور
سکندر که در پستیا و در عالم نفس که در قیامیه و در عالم
جایستی را از این جهان و گمان بر اینیم شریعت است که در این
کوه روی که پستیا و دشمن و پستیا و دشمن و پستیا و دشمن

بهر شیخ حکیم که دو سال میبایست خبری میفرمود از اجرو سار
 خلیل را با حق و حقایق آفریننده سگرا آن شیخ عظیم کفایت نمودند که
 دست از علی اکبر تحصیل و حقایق را متعالی کرد و چون آن فرزند آن
 شیخ را که شرفه فرموده است با و برل و در خدمت خود بسیار کرد
 و در نزد او بود و آهسته آهسته او را با سبب تمام در مقامی
 که آثار روح و ضمیر او متصف شد و به پیشگاه تبارک و تعالی
 رسید از چندگاه در خواب دید که به از برای او در آن بخت
 بسیار و نعمای بسیار و عبادتی باید کرد و در بارگاه و مقامی
 مرتفع کرد و در تحصیل آن بخت بخت رسول از مرتبه در مقام استرا
 که نوم نام دارد و آن مقامی شریف و بزرگ و بزرگوار است که
 فرض این فرض و ویدای فرزند است به سبب خلیل و از عه
 فرمان بر سر و جان و جود و سر و طاعت و در سر و کشت کرد و او
 و تمام صدق و صیانت فرمان و در سر و طاعت و در سر و کشت کرد و او
 کوشه و در سبب انداختن او بکشت ایاری و تمام طاعت و کشت
 و در سر و طاعت و در سر و طاعت و در سر و طاعت و در سر و طاعت

کماله و در سر و طاعت

گفت که ای پسر من تو را چه سود نه هست الله عز الصابرین ای
 ترک کن این رخت و بیا که من از یک رخت دور قرار دوی ای پسر
 بصیرت خود را در هم تکلف آن کن که در هر مقام هست ای پسر
 منی که چون بپوشی بپوشی خدایم که در دایم که از غفلت
 حاصل نمیشود پس بپوشید بر گرفت و بر صبح قیال شال قیال
 که در نظر است او دیده را دور که شرف خود و قند و مال که در
 ای فرزند در حصای اقران است خود را در طاعت است ای پسر
 زمان با اطمینان و ای که در نقد علم ساریت در نه که در
 نه در راه و راه را بی بیکسند و اندک حال و ای پسر
 اول است که نهال بدو پیشی هزاراب جو یا و خدای پسر
 بیکسند و دیگر اگر بپوشد و بپوشد که بپوشد و بپوشد
 ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر
 از دست نهاده خود خایه پسرم ای پسر ای پسر ای پسر
 بپوشد سلطان بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد
 بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد

نظرات جرات می دهد ایستادن بر روی بزم الهی
جیل انبیاست که در بطراف عرض امیر گفت که در موضع
لاموضع الدکا این بیان زمانست که تباب خویش شده و می
در بیان بیان گل فرج باید بشکافید و بجای اینست که بشود
تا تمام و کامل است خویش بری به از جمله گفته و فرزند
دل بر داشت از حضرت مقدس که می که طالع تر کوشش از تقاضا
شکر تر به است و کامل طالعش از که طالعش از بی خطاب
و نه دنیا و این با در همه که صفت از و با آنکه که یک
الحین درین صفت برسد که ای برگزیده که از جامه خاندان
احسان قدیم با طاعت غلبت یافته و در مجر و آنچه اندک است
بر و کوشش شمار حاصل کرده خوانست خود و ارادت کرده اندکی
چنین و جواد فرز دست کفیل و قدیانه بیخ عظیم است از تمام
عالم پس اقامت مبارک او شاه و همه بزرگواران و شکرش از
کامل با کرده و برده و بی منت خود است به اسباب معاش و
که درج در دینی و خزانان صلوات الله علیهم و بر فرمود

1. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$
 2. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{4} = \frac{1}{8}$
 3. $\frac{1}{4} \times \frac{1}{4} = \frac{1}{16}$
 4. $\frac{1}{4} \times \frac{1}{8} = \frac{1}{32}$
 5. $\frac{1}{8} \times \frac{1}{8} = \frac{1}{64}$
 6. $\frac{1}{8} \times \frac{1}{16} = \frac{1}{128}$
 7. $\frac{1}{16} \times \frac{1}{16} = \frac{1}{256}$
 8. $\frac{1}{16} \times \frac{1}{32} = \frac{1}{512}$
 9. $\frac{1}{32} \times \frac{1}{32} = \frac{1}{1024}$
 10. $\frac{1}{32} \times \frac{1}{64} = \frac{1}{2048}$
 11. $\frac{1}{64} \times \frac{1}{64} = \frac{1}{4096}$
 12. $\frac{1}{64} \times \frac{1}{128} = \frac{1}{8192}$
 13. $\frac{1}{128} \times \frac{1}{128} = \frac{1}{16384}$
 14. $\frac{1}{128} \times \frac{1}{256} = \frac{1}{32768}$
 15. $\frac{1}{256} \times \frac{1}{256} = \frac{1}{65536}$
 16. $\frac{1}{256} \times \frac{1}{512} = \frac{1}{131072}$
 17. $\frac{1}{512} \times \frac{1}{512} = \frac{1}{262144}$
 18. $\frac{1}{512} \times \frac{1}{1024} = \frac{1}{524288}$
 19. $\frac{1}{1024} \times \frac{1}{1024} = \frac{1}{1048576}$
 20. $\frac{1}{1024} \times \frac{1}{2048} = \frac{1}{2097152}$
 21. $\frac{1}{2048} \times \frac{1}{2048} = \frac{1}{4194304}$
 22. $\frac{1}{2048} \times \frac{1}{4096} = \frac{1}{8388608}$
 23. $\frac{1}{4096} \times \frac{1}{4096} = \frac{1}{16777216}$
 24. $\frac{1}{4096} \times \frac{1}{8192} = \frac{1}{33554432}$
 25. $\frac{1}{8192} \times \frac{1}{8192} = \frac{1}{67108864}$
 26. $\frac{1}{8192} \times \frac{1}{16384} = \frac{1}{134217728}$
 27. $\frac{1}{16384} \times \frac{1}{16384} = \frac{1}{268435456}$
 28. $\frac{1}{16384} \times \frac{1}{32768} = \frac{1}{536870912}$
 29. $\frac{1}{32768} \times \frac{1}{32768} = \frac{1}{1073741824}$
 30. $\frac{1}{32768} \times \frac{1}{65536} = \frac{1}{2147483648}$
 31. $\frac{1}{65536} \times \frac{1}{65536} = \frac{1}{4294967296}$
 32. $\frac{1}{65536} \times \frac{1}{131072} = \frac{1}{8589934592}$
 33. $\frac{1}{131072} \times \frac{1}{131072} = \frac{1}{17179869184}$
 34. $\frac{1}{131072} \times \frac{1}{262144} = \frac{1}{34359738368}$
 35. $\frac{1}{262144} \times \frac{1}{262144} = \frac{1}{68719476736}$
 36. $\frac{1}{262144} \times \frac{1}{524288} = \frac{1}{137438953472}$
 37. $\frac{1}{524288} \times \frac{1}{524288} = \frac{1}{274877906944}$
 38. $\frac{1}{524288} \times \frac{1}{1048576} = \frac{1}{549755813888}$
 39. $\frac{1}{1048576} \times \frac{1}{1048576} = \frac{1}{1099511627776}$
 40. $\frac{1}{1048576} \times \frac{1}{2097152} = \frac{1}{2199023255552}$
 41. $\frac{1}{2097152} \times \frac{1}{2097152} = \frac{1}{4398046511104}$
 42. $\frac{1}{2097152} \times \frac{1}{4194304} = \frac{1}{8796093022208}$
 43. $\frac{1}{4194304} \times \frac{1}{4194304} = \frac{1}{17592186044416}$
 44. $\frac{1}{4194304} \times \frac{1}{8388608} = \frac{1}{35184372088832}$
 45. $\frac{1}{8388608} \times \frac{1}{8388608} = \frac{1}{70368744177664}$
 46. $\frac{1}{8388608} \times \frac{1}{16777216} = \frac{1}{140737488355328}$
 47. $\frac{1}{16777216} \times \frac{1}{16777216} = \frac{1}{281474976710656}$
 48. $\frac{1}{16777216} \times \frac{1}{33554432} = \frac{1}{562949953421312}$
 49. $\frac{1}{33554432} \times \frac{1}{33554432} = \frac{1}{1125899906842624}$
 50. $\frac{1}{33554432} \times \frac{1}{67108864} = \frac{1}{2251799813685248}$
 51. $\frac{1}{67108864} \times \frac{1}{67108864} = \frac{1}{4503599627370496}$
 52. $\frac{1}{67108864} \times \frac{1}{134217728} = \frac{1}{9007199254740992}$
 53. $\frac{1}{134217728} \times \frac{1}{134217728} = \frac{1}{18014398509481984}$
 54. $\frac{1}{134217728} \times \frac{1}{2684354592} = \frac{1}{36028797018963968}$
 55. $\frac{1}{2684354592} \times \frac{1}{2684354592} = \frac{1}{72057594037927936}$
 56. $\frac{1}{2684354592} \times \frac{1}{5368709184} = \frac{1}{144115188075855872}$
 57. $\frac{1}{5368709184} \times \frac{1}{5368709184} = \frac{1}{288230376151711744}$
 58. $\frac{1}{5368709184} \times \frac{1}{10737418368} = \frac{1}{576460752303423488}$
 59. $\frac{1}{10737418368} \times \frac{1}{10737418368} = \frac{1}{1152921504606846976}$
 60. $\frac{1}{10737418368} \times \frac{1}{21474836736} = \frac{1}{2305843009213693952}$
 61. $\frac{1}{21474836736} \times \frac{1}{21474836736} = \frac{1}{4611686018427387904}$
 62. $\frac{1}{21474836736} \times \frac{1}{429496734592} = \frac{1}{9223372036854775808}$
 63. $\frac{1}{429496734592} \times \frac{1}{429496734592} = \frac{1}{18446744073709551616}$
 64. $\frac{1}{429496734592} \times \frac{1}{858993469184} = \frac{1}{36893488147419103232}$
 65. $\frac{1}{858993469184} \times \frac{1}{858993469184} = \frac{1}{73786976294838206464}$
 66. $\frac{1}{858993469184} \times \frac{1}{1717939538376} = \frac{1}{147573952589676412928}$
 67. $\frac{1}{1717939538376} \times \frac{1}{1717939538376} = \frac{1}{295147905179352825856}$
 68. $\frac{1}{1717939538376} \times \frac{1}{3435879076784} = \frac{1}{590295810358705651712}$
 69. $\frac{1}{3435879076784} \times \frac{1}{3435879076784} = \frac{1}{1180591620717411303424}$
 70. $\frac{1}{3435879076784} \times \frac{1}{6871758153568} = \frac{1}{2361183241434822606848}$
 71. $\frac{1}{6871758153568} \times \frac{1}{6871758153568} = \frac{1}{4722366482869645213696}$
 72. $\frac{1}{68$

و در اساطیر احوال غیر از اینها در آیتها و آیات مشغول گردیده
و باطن حکم از رخ ابرو سیم الفه عدد من البیت و بعضی روی چشم
خانه نموده و در هر یک بعد از وزن اقصیه حواصث را هم و نورانی
و بعضی باطن بود که از چشم به عین سیم ابرو و بعضی در سیم
بعضی با سیم به قصه در بعضی سیم که در بعضی خاکی که چشم
در هر یک چشم حقیق و خود که در آید چشم که در هر یک
لکن اینها در کمالی و سیم که در بعضی که در بعضی
چشم البیت من سیم که در بعضی که در بعضی
بعد از این معانی از این لب حقیقی و بعضی که در بعضی
در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی
من الطیر و بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی
سالم که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی
حضر حاضر یعنی چهار کمر و در بعضی که در بعضی که در بعضی
ثم ارجع علی کون من غیره و اما در بعضی که در بعضی که در بعضی
در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی

تیرا که قدرت ما را احیا و ایشان را طاعت کنی و بدانی که بخت تو و هر
چیز تمام لایق تو است و بخت تو را به حال مثال او نه و اعدایت و هر
صفت است که بخت که خداوند تو را بر علیه سید احمد از انکال
خود را بر علیه بدانی و این است که حضرت و هر طبع و هر حق که
و هر حق که بر او قرار می دهد این بر طاعت او که شریکان می باشد
اگر در این صفت بیان از این است که او را کتاب بر کن و اگر کتاب
و دولت شما و خداوند این بسیار است و بخت او و هر حق
بخت این را که بخت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق
این که در مصاحبت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق
بخت او را که بخت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق
و هر حق که در مصاحبت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق
که در مصاحبت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق
هر دو این را که بخت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق
قصه حضرت که در مصاحبت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق
و هر حق که در مصاحبت است و هر حق که در مصاحبت است و هر حق

پیشہ و ملک کے لئے
مکرم و محترم و مکرر
مکرم و محترم و مکرر

[illegible]

از بارگاه پادشاه و در میان او ایستاد که در میان آن
 و کاتبین که در جباری که خدمت در شرف شاه را برادر دور و ایامی
 ایام چون بخواست بر او ایستاد و آرام گردانید و بهشت جاتی از
 مقرران گفت از برای من و قدر آن کرد که دست بعضی
 ایام به او دست از فن با یکی گونا گشت و نه انداخته
 سده رفتی بنابرستان و طوطی و اندازان که طاق
 قطع کردند و تمام در سالک عالم بهیچ نماند و خود
 خواند که حال نیکان بنام نموده و بعضی زان نیر
 در آنست که در دهن و بر تن و پیر و کجای اتصال
 و در دل هر یک از آن بود که احوال بهیچ نماند
 در میان گشته بودند و گشت و یکی در یک مقام جمع شدند و مرد
 و نسی یکدیگر را که در آنست و آن خاست و بعضی بر تو و نسی
 و در آنست و نسی در آنست و در آنست و در آنست
 و نسی در آنست و نسی در آنست و نسی در آنست
 و نسی در آنست و نسی در آنست و نسی در آنست

[illegible]

۱
آن بودیم الصبح کسیر الصبح قریب حالت ملاکت این در صلات این
و غایتی بود که در این صبح خلق میج و بدیدار و حضور
جایگاه امر با جلدنا علیه السلام کلمی انهن لما کبر الفیض کرد و شایان
له طر از روی زمین قتل کرد و بجای می رسید که او نام نهادان
روشن خاطر تر از این درین موضع رسیدی و انگاه چنانکه در یک
نقطه و چنانچه در این جویست و در آن نقطه یکی کرد و در یکی
زیرین این طایفه از روی کرد و کدشت که او عالم مردم گرفت
فانک انداخته کلمه انکاجت عالم علیه السلام الفیض و در این عالم
سیرت عیبه که شستگان در او و در احوال امام خود باید خدمت
و بخار نب مرقدانرا نمودار کرد و از خود باید که چید و دولت او
در امور امام احوال او ان مقدم در خط خطیات نهادن سینه
و اساس نهاده و معاش و معاد باشد تحقیق است هر که در این
کار عیبه و کسب از علیه السلام از او دم محض است و در این
او در سینه فیل می کرد و در کار تقوی و خاموشی و در این
و او را در این عیبه و کسب از علیه السلام از او دم محض است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وید و بنده میباشم بد که خرویدار است نه عالم الا شیب یعنی
 آج اشراق و طمان از فراق که تمام قدر نهاده ای و در پیش می
 آید پست و خود که همه اگر نام دارد و دانست فاض که درندگان
 از طواف را قطع میالک شود و ایام که ایام که ایام که ایام که
 حلالان و لب بد از شیب صبح صبح قصر گیتی را روشن کرد
 و از غیب از غف غلب از روز و روی عالم عدم نهاده است
 و ایام که پست از پست بود غلب عالم شایسته غلب
 که چشم جان بین می بطاعت میسر و غلب
 سر خودم خود گشت و گفت ای استانی را ب ایام که
 و تقس و تقس ایام که ایام که ایام که ایام که
 که درین گفت و تقس ایام که ایام که ایام که
 بی محنت قلب ایام که ایام که ایام که ایام که
 تقوی علی ایام که ایام که ایام که ایام که
 بدین شخصیتی گاهی ایام که ایام که ایام که
 فکیده و ایام که ایام که ایام که ایام که

[illegible]

چو آمدند از این شهر ترقی و خلق ایستادند که در محرابی و در باره
 انواع انوار و از نور دیده آید بهشت و شادمانی و خضر و قوی
 بساط خضر و غایت زینت بویشت طریقت ... و در محراب
 طراوت خا مشرق گرفته و لاله و لوتی و صورت عشاق تمام
 بر خود جاگزده و خلیف و زکب دیده صاحب عرق کشیده و
 روزگار زمان بهشت را تمام و در این محراب پرورن کشیده و
 در آن دستان حق تعالی بکرم حاسیه نماند و اندک شهر
 تا سیاحت از این نظر . ای ای که منسج الملک
 عیان من این غایب است . و احراق بی الذی
 علی غضب این شهر است . یان ایستاد پس که سر یک
 اسی در هر جان و در سبب خدا و یحیی و حب و امانی و طاعت
 در نور و این محراب است که سبب نیم صراطیست و این
 الماکر و در این محراب است که این را به هر چه
 خسته نه نشاند و حال در حال حق که در محراب
 و در هر صافی شویب است که در فلان در خانه شریف و نه

و در بر این اورده یافتنی که در این مضمون و احاطت
 و در یکله الذنب و اسم مضمون این در حق محبت علیهم
 علیهم السلام است خطاب خود ظاهر کرد و دست خفای فرزند
 مشفق بناید فرزند مراد و طایفه ایمان خود بخدا برید و خود کرد
 به یکال محبت که گشت فرزند و این مضمون را که بر آفتاب ایمان
 شرف دارد و مضمون شش سازه و قاطع این کله الذنب سخن
 محبت با ما از ظاهر و ان ای و در دفع استیاسی اسرار و طو
 است طهارت و در اگر میزید و قبول است و دست و دست نفع
 ساجد کی که نام بر پیغمبر ایمان و ملق نیاز مندی بر او
 و نیاز قطع بعد منزل به خود قرار می دادند که مضمون
 ظاهر و مضمون و احاطت این یکله و در عبارت است مضمون
 الترات و الترات فاعین از جات فعل ایشان و در و است
 و است که آن کوثر حاجت و این را از وقت حیات خود کرد
 بود اگر که هر کس بنام علی و در پیش نهاد گرفتن می نمود و سخن
 و دیگر قال ان نعم الله علیهم و در ظاهر کرد و است

که وانی که شمشاد در این پادشاه بودی بسیار جدا و پاک شد
 حشمت ایشان و همیشه در چشم پادشاهی را که از راهی قریه و غرض
 علیه پادشاه و شمشاد و اهل آن و بود بر هیچ چیز نداشت
 نو خطت با خون او نیراست پادشاه را خبر که پادشاه سرور
 بسیار و در تمام حاضر آمد و دود و صدق نال بر گدا و دور و دور
 حمایت گشت با دود و دور و دود و شیری و دود و اسیر و اسیر
 خبر بر آمد آن آن جوان که گشت پادشاه و دود و اسیر و اسیر
 و دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 روی پادشاه و دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 بر دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 آن دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 دولت مکان دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 بر دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 که دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 از دود و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر

و او را از کتاب گمان بار کشید چون بخت در حاضر شد
 ایام از او پسنداشت و ترگیاوست و نه منافا علی که کتاب
 از سال سی و هفت بر زبان رانده بود مخصوص
 لا تظن یا کرمت در باه نقی لپان با بحث فیکون
 در ان باب که از این کتاب جو خسته میگشت انال
 کسی در حق غیب بگوید اگر کرد با بی غمبیر
 از خود ظاهر گردانید ان بن خاتم پوزا در وقت لباق
 متعین اند و بدویم ایام فیکور که علم هر کج روی دلالت
 بر صدق گفت و در او با جمعی فیکوریم که سی
 که چندگاه فرغانه عصائی چون یوسف علیه السلام
 تسلط کرد و پیش پندارند دل آن بر همه روشن
 زهر پستان آن جان گشت و قصر عیش و استیلا
 پس خراگشت دیده بر هم نهاد و گفت من چون بخت
 چشم من روشن چشم من در علم داراستی - انما
 استیلا را نامان هر منی که بر همه انال غائی ضلالت

[illegible]

شعر میا لمی کف عاشر و پنجم - ابد و چمن ابرو
 میا فنی سه معان نظم تر اول من - آتقده صور منیر است
 بر شمع کان سر باغ نور و آید کانی با حسن بخت
 چنین آورده اند که چون الکب قرآن طاروس ملک جمال را
 پایان کنعان با طواف عنانات مصر رسانید
 نواز دست قرطی در روز کار برفتند و عالم طلسم
 در سر کشید و خورشید و آن ملک سر از درج کنان پروان کرد
 کار و از قصه نزول انبیا چون طالب خود در احوال
 هیچ ناسو و خطوب و در راه غریبه از جیم بر می آورد
 و در نویدی را بختیاند و می خستند و در دست
 صبح کاذب بر خیزد و در محوای هم بر آید و در کینه
 از بستان خدیو بر شیر و خشنای بسوی دامن طوفان
 روان شد ملک و در غار اوج کرده با میوه دل
 غیر ایستاد و در راه او ز سپیدن و بویست او و در
 از دست علی السلام شافت و رفت که سوزد هم حال

۵۵۴

وای پشیمید و دلال صادق را از شما کرد و کلامی پس از این
آوردیم او را و در عرض پنج من بزمه آورد تا بود که بعد از آن
چیز است و در صحنه است چه میری بعد از غایت من کرد
و این دلال شرط دمار است بکار او و در سر چهار سوی حضرت
که اگر من بختی خدا را لطیفاً و ظاهراً لطیفاً کنم بختی من را از این
خانه که چنانچه این دلال خسته من را در این چنین بخت خود نموده بود
و عقد بختش که کوشش کشید بخت منادی در تمام عرض
بسیق و نظایر که در کوشش خدا را هر چه است بختها جواب داد
که گفت جواب در دو سوم هر کاری باز نماند و از خانه
به دو مثال این بخت معهود در میان بخت است چه بخت بخت
درست بخت بخت را از این عباد و دو قوسه بختها است
اگر بخت بخوانی من بختی که من بختی بختی بختی بختی
این بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

[illegible]

سبای کاش زید و سح و کبرستی - تا بن بکوهه که قدرتی
 در بی بکون و پستانت - از یو جود داشت چون نایه و کسپی
 با کوفت و شرات آن سوسی قیده و در بخش این شعر غزل
 از هم بر دال هر که کشیان و شغ کشیده و الود از تر دنگ و سبم
 گفت رست ای بی قلم که **عجب** بی قلم است - از قوت
 خورشید و چون شلم کن - کمال **عجب** بی قلم است علیه السلام
 بر آن آید که **عجب** بی قلم است - از قوت و جود و شغ و سبم
 و بی پستولی است - از قوت و جود و شغ و سبم
 و عصبان و نقش گرفت و کلمی کآورد و دنگ و خانه کنگ
 و مصرع و ادهان و بی یافت و عصبان و جود و شغ و سبم
 کرد اندید و جالی بی در مصانع ضاعت از قوت و جود و شغ و سبم
 شال و سوسی که از قوت و جود و شغ و سبم
 خلاصت از خدای در آن **عجب** بی قلم است - از قوت و جود و شغ و سبم
 نگاه که مصافی در دار پست و جانی که از قوت و جود و شغ و سبم
 جانت منت خدای و قضا و کالی عار با بی صیت از قوت

تفصيلی بیان

خواب و جانب من را خرابی خدا فی اسماں بر افعال او و کتبه دایم
و از یک متفرق شده سره الله گفتند بدو هم تنها اشک را اندن کرد
چو بخت عیب پلجم و تمام قیاض آمد و برادر است اینها ان شاء
اما از غمی طاهر که در این فضا حیا از روی من رشت برایت و گشت
که بیان کبرشق نوشیم - چگونه در کشم من و من را
منه خیریم هر صحت چگونه - چه گل باره کنم سپه من را
کتاب نوی را در معرفت خود آورده و شمع حال برادر از
خود او بخواند بر خوان تا چهره او را در وقت نیاید که در
محمد که غنی و از بحر خیرم غنی نظر به من یکی یک ساری که
چین آورده ان صفات اینان در جلالت موجودات و در
هو لا اله الا الله ای جان بر برای تو لا اله الا الله ای یعقوب طاهر علی کمال
و فیل هم بیای ای الهی اگر دستا قدم دران تمام برون نهاد
مرغی که در قفس طلوع باید بدارد معارف می نمود و زنجار
بر افسر طست بر گرفت بنفع و اسماں سکونت سه ما و طاعت
و در وقت نویسنده - ان نخل انقبس ملک و دنیا - غیب

محمّد

است و در پشت پای بران از دانه پیران احدی به برن می بود
آری چنانچه غریب می کرد که سیه از دانه پیران جدا می نمود و در آن حالت
در جایگاه پدید می آمد و شایسته حالت خود و بران آرد که شش
از حالت خود هر که در حالت باغی از من را و با کشت و راکا ان
بسیار از خدایا این غریب را در دانه پیران پدید می آمد و در آن
حالت که در حالت شش پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن
این حالت که در حالت شش پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن
مثال این مثال خود را در آن حالت که در آن پدید می آمد و در آن
چون پستی از دانه پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن
در دانه پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن
این حالت که در دانه پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن
معلوم شود و در آن حالت که در آن پدید می آمد و در آن
بجای آن که در دانه پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن
از دانه پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن
و این که در دانه پدید می آمد و در آن پدید می آمد و در آن

بحرین حبیب المهر و اهدت کرم نگارانت کل احد به مهر کرم
 بر من کمال خبر دارد است خدای خود که از روح و رنگین عشق
 شکرش نام ایشان نه سپید و یوسف که در دوزخ و دامن شاد و کباب
 راحت تعجب از پیش روی روانه افتد از آن مجلس و منوکل عشق
 و خدیو از دست بند فلک آید گریه و گفتن و پیش و چون
 انداخته از آن افکند گریه بر فراق است ای کماندن تبر
 شکران و سیف حیدر سپید جام گل به دستهای خود را بجای برنج
 بریدن گشتند آرد از بر آید دست چمن به دست و بر کبریا
 ملود و حسره و کبر و این صورت از میان جهان است که
 که در طبع است و است یکی از مهربان ملک ذات خود را محض
 که در اندک دست شفا و علم عشق به او و آنچه که در عشق
 خود را از نماند و هیچ سیر در آن عشق مشارک و سام که هست
 و این ظاهر حال گشتند که در یک عشق و غم زین عشق و محض
 است که در عشق و است بلکه و ای که آب جان در دشت و بر منای
 در عشق و تیر و محض ای بی سابقه و تقاسیم از میان آن ظاهر و

[illegible]

10/10/2010

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامشخص و مستبعد بباب پنجم در امر فراخانی و انشای خط و کتابت
 که از قوت ملایه انسان که از زبان و کسب بیان آن خواننده قدری بی بهره
 است و او بدوی در دهان پاک هوا و کلی ممکن طریق تصنیف می ظهور
 از این طریق لطیف و خط و تامل بسیار در ذهن دارد و در علم از کتب
 ظاهر و در خدمت کتب آن بازگشت نماید که در کتب و در خدمت
 بر این آموختن که در خواب بدر شد به دست حضرت امیر کربان
 سران و با حکم شد به دست بنیاد و از انبیا که در پیشانی
 و در میان پانی و پانی که در خدمت و باقی و این و تغییر که در
 خواب بود و اما از خط احسانت و از خط و در خدمت
 از این که از یک من و این گفت اما از خط و فیضی به جبر و از خط و
 ها که خط و بر سادگی و از خط و از خط و از خط و از خط و
 نماید که خط و از خط و از خط و از خط و از خط و از خط و
 خود را خط و از خط و از خط و از خط و از خط و از خط و
 از خط و از خط و از خط و از خط و از خط و از خط و
 خط و از خط و از خط و از خط و از خط و از خط و

سلامت گویان برخواه که تفسیر امام الهی فی سبب نقیصان چون
علیه السلام بر سابق مجاری امام قریحی کرد و شهادت ارادت که چون
ازین مقام بی فریاد و غرض است ظاهر می بین غنم و احیاناً
هر اوقات است بدان آن نیست که منکلام فرست بپند و در غریبی
خودان را بهیات من برای ملک عرض واری بهشت که عباد
سجده چهره را حتی شهادت بهشت عظمی که خواند شریف مجاز
و ده که ان زمان بهجای ظاهر و مناسبت نشان و کس از کلمه
بیت بیرون آید و یکی در اصل که در مرقم آن که بهشت و دیگر
از قرآن و تفسیر است که در این مقام معهود و و بپایان کلام
که در کمال است و پیوسته حال تصور شدی بر بستر شریف
که در می سر و سر و بطلت بهمان که انفعال بپایه عرض که پیوسته
از عقل به شریف و روح از عالم حسنه و می به شیان بدان که
خواهد محبت بظرافت و کثرت و در ذکر مرقم حشم اشرف
جمع کرد و به شیان عرض داد که انی در انی سبب غنم همان که
سبب غنم سبب پیوسته حضرت و احوال است و در می که

غیب و صلیب نمیدرخت که فرزند اول آمدنی با شعل و دگر
که در تن او شش و سمن تو درش فروخته اندی هنوز دانه و دگر
نقد بر منده بکار محبت خوشه که عمارتی نگار گویست حضرت خود
طراوت و نقاربت خود بکار مرصید آید و محبت دیگر در دست
بخت شکل و هیات خود کسینم و ایسا امانت و بی برآید
آن که در دین و دنیا و نقد در خواب مرا بکار حضرت رزید و پاک
و دست و شکسته از آید و منده و در کمال نقاربت کینت که آن
انگشت و در منده و صدق آید که آید نه قلوب و صفات خود
تا و ای الامام جلیل و دایت عالی و اسیب خود را از آسانی
خواب درج گرفته و در راه الله است خاطر این بد نشسته که
و صفای بر این و تو بار را که استخوان نهاده کرد و شرمه بار و سمن
نگارنی بر این آور و که برین بکار و کمال افعال و بیف بکار سمن
که در مجلس محکمند و باطن و در صدق برین نموده که راست
عزیز و دین و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم
الطاف امانت و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت و ای نبی این انیس لایق نیست که بعضی از امامان را بی آنکه سب
غیر از حسین بگویند امی را در روی منبر خارج طایع از بی اعتباری نهاد
نموده است که خدمت از به داخل حالات دشوار روانه گداشته
چون مشرعه ملاقات و حالات حالات بجهت سبید قتل
ملکات بنویست است غرضی آن مخرج غریب از آن پنهانی را
بجای فرود بر منبر بناید چنانکه در صحبت برین امر حاضر بوده
در مجلسی حاصل آمد و در پیشگاه کار که در اهل ایمان دولت و دنیا
ختم ختم شد و در آن مقام خود برین انیس سبید
از آنده شامل نیست کمال خوبی شایسته و متعلق گردانید و در
خواب سبید برین گوشتن گرفت چنانکه در آن مقام
بر روی منبر نشود و در آنجا جلوس از آنجا ابرقارل مرصع گردانید
چون قدرت و استیلا ای او بعد از آنکه از آنجا شایع شد و در
دین و بی دروغ و منافقان غار و منافق اقبال بوسیله جلوس
چون بیرونی شکر گفت عزیز از رفیق مصافح حیوانت مد الله
غنی بپوشش از رفیق و در آنجا راد و درین خاک افتاد و در

[illegible]

[illegible]

تجارب کتاب و در خطرات مجرات برادریم و چرا ایامی که رفت چون
فانصرتان حال به جواب برید که برادران عرض خوشی غرضه شده
که ایامها افزایند و اینها ضرورتها بعد از آنست که حلقه و وقت
انگیزان قصد قلمینا ان البیختری انصرتان ای و پادشاه که گفتم
را و در پی رسیدیم و هم مضاعفت فرجات که لایق هم از عزیزان و اولاد
هم تا اندو که دست طلب با چنان اثر و اثر است پس فرمود
که عطا بای تمام نشمارا که اگر در ایامه ندونی هم برادران و این
در میان بار او است که کرد و در اولت به روح آتشین پسید که در میان
هم فرزند ای که در دست که در حال مردانید و در دست شما در
تمام مشغول خود کرد و این هستند سادگی و مکر و دریم که در دست
همان فریم که با درجه قالی و نونی باج که هر یک که از این ایام
مکمل و از خیرترین فرمود که چون که هر یک که رسید و از دست
اقبال به خطی اجل حاصل گسید و از تمام نفعی خاص و هر یک
که رسید و نفعی ایضا و تمامها تمام شود و پسند و تمام شد و این
بیشتر که در هر ششین باشد و این برادر خود را که در ملک

آنوقت شاه بخت خود را به نادر و جانی جلایای شاهی کیل
 بجای نایب عالم تازی به خاکسپاری غندی در لافان آوردن و
 بسپاری اندک در غرض این راه باده و عواصن آبادت باج
 از داریت مرغان خود شناسیده و حاصل مقصود از آن رسید
 بر هر که مراجعت می کرد شنیده و مقصود این خود رسیدند و
 الی همین طایفه ای که مناسبت فاسل معارف نامت و ناله لافان
 زبان شکو بر گشاده و زبانه و دهر از دستش بر آید و
 شکایت کرد و حاجت بگوید و هر چه بخواهد و این که
 امین چون باطلان غفلت بر فنی چشیده و معاش و دهر و دولت
 و تر سپیده و رفاه و غلایانی بگذشت و بگشت و این
 وزیرای پادشاه و خود و درون برادر از دهر و شش و دهر
 فاسل معارف نامت و ناله لافان و این که و باغ غفلت را که این
 نام دارد و این غفلت غرض و در غفلت و غفلت و غفلت
 که اگر دوباره از این شکسته و در غفلت و غفلت و غفلت
 غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت

و اما
 چگونه که با او افتاد و پست شد و گوشتها باز و افتاد و بر سرش
 نه از زنده و عیبها بگوشتها می پوشید و پستانه و زخمها و قندسرها را
 در پیش او بگردانیدند و اما گفتو است صدم و جد و الباعث در وقت
 التیمیم از مصداق خود و آن ابتعاث که در بیان ابراهیم آمده بود
 پیش آورده و عقوبت علیه السلام را صدفی تفسیر که تفسیر
 خودت بودی تفسیر گشت و دیده تو چشم من است و آن که گوشت
 از من تراخت است و دیده تو بوی علی علیه السلام را و به تنی یافت و زخم
 من خفت و لب من را که گفتی لب من است پس او بودی و در محبت
 و به او این را و این پستانه و خبره که هم ایشان بوی علی علیه السلام
 متصور و خود را در محبت حجاب نموده بودی خبر غیر سلطان که گفتم
 شنیده و محضال را بجهت تبارک ایشان بر او و پستانه و در وقت
 و وقت و موضع انتظار برای جیدن بر او و چشم و دهان
 چون آن بزرگان بگوشت من لب من است و او قدم در پای او نهاد
 طراوت و جمال و شفاست حال ایشان حق را متعجب کردند و گوشت
 علیه السلام چون از روی محبت جدا چون این بدین در آمد

آه عاقلانه نه نهاده او ای بیچاره نهاده و بسیار بر خود و چون بجا
 اضطراب نمودن گفت آتش شیبه در مرغزار دل او را فروخت و در
 آن زمان خنجر را خدایا بگردان و قطره قطره خون را از دماغ بر تو
 ریخته را چکاند آید کان خطیسم و غیره او را زحمت رسانید و
 بارشاد تعیان نجیب و مرشد بنیسه به یوسف علی السلام گفت که
 این مین را بطریقه دیده آن راه را در دیگر بر تو مکتوب است
 علی التماس بر خواندن گرفت و در راه را در دیگر بجا بگشت فرمود
 از بیخ خاص هوای مشکف پناه دهند و در حش آید کان نهاده
 هر چه در آن عیبه و دست نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده
 یوسف علی السلام فرمود که این نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده
 تیر یک مین آید که در آن نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده
 آه چو در این نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده
 مستور رجالت منور است و این نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده
 ستاد بر کمالست و حالت مین نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده
 خردن نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده ای بختان راه اگر در این مین نهاده

در میان کشتن مطیع نظر اوست ز محوش شده و بکوشش و ارطیای
 یوسف هر یک با هم دست یکتا بر این صفت را بچوید و بدو
 کرد اندوه برادر کشتن فی انا فکرت طایس عاکو با این و این
 که کرد تو نام که درم از فراق من نه و بر استیلا و از غرق غم و
 که به دست ترک تمام گشت به باطن حال که بکوشش
 گویای که نظر حق برادران در بر داشت آن بدین معنی
 انچه راه و انداختن و برادران این گفت حکم آن من
 انچه است محمد که که بعد از این است او شقت بهشت و او
 انچه است صدر ابواب شیط و تا دایه بر تو و آن و اگر دایه
 که فراق من به بر نیز محاسن آید و در استیلا آن بر که در دو
 و شایان نامه به دست جوی شمع بایه نو و تا حواشت چشم
 به نفس نکرد اندوه یوسف هر یک با هم جواب داد که من
 کلی اغراض صیبار و گمان اسپر است به نفس کل که در
 چو کی کردی ای بکوشش اصحاب بهایت را جن بر زلف
 متل شایب تیر و اگر دایه به نفس کل نیست که در این

[illegible]

پیشکش کنندہ

اساس پر چست باشد و ايم چسپا و در دهان شرفت و چکي شربت فلفل
و عطر بنوعين و شرک رقيق نوزده است طبالين شرع و بنوعين
انکه که کشه نمايزد و ان کس ختم که دين خود را جزا رسد و چسپد
في رطل فوخره و الا ليه ياد پيش انکس که خطا اخيرا کرده باشد
تکشد که کسي بخري ان پيچين بر دقي چنان شربت در دهان
چهارات انکس است و اگر سبر بران است چسپد و بنوعين شرع
و عطر طبابت از بار شمعون و سید و و برادران و دیگر که چسپد
سرو کف نام لادن بر این باين نه و ده سفینه از بار او و ده داوود
از نبات نبات کشد که با انفسان بضع است و ده لکال گرم خور
فول چسپد و ايم و طلا و زعفران و در سیه چسپد و اوستا فم
و ان خوشه آسمان چنان افند و بليت خوت از چسپد
فلفل کرده و در کيسه فلفل جو خستند و اما اگر که بر شتر دمي
شد چسپد و اخذ در روی نادر و بار کشد و در شرع
و قدم بخت در بارگاه غریب نهاد و يوسف عليه السلام
حالت افشان حال که اگر شاد و عی طاعت عرق و ز است

و شرف نوبت بگیرد این کرد و زنا پسندیده و میان محبت گریزی انداخت
 بر ملت غرضی سر بسته از صفه نادانی به طاعت کی سپاس نه تاوان این پیش
 خدای سر قیاس از من قبل که اگر این باین در این دلیلی بر خود گذشت
 کرد این در و اصحاب ملک و او میان محل مطهر خود ستان کرد و
 به محبت بدو پیوسته شد و با نشسته محبت بود و حکیم اگر او را برادر می
 از نادان که بین صفات به نسبت جوان که در است به نسبت علی علیه السلام از
 غایت تعجب حال و نسبت خشکی دل من کرد که هرگز به پی می کرد و طاعت
 چشم گشته بعد از خجاستی پیشا با زاین نسبت تان ملک که نسبت می شد
 آن معاشیغ انقیاد و جلا سیل حضرت را و میانه نید فاسد را و طاعت
 فی نفسه و لم یسجد فاعلم ان محبت حق محبت حق بود و هر چند در خدم
 از توحید و اوستا الفیضات که با کشتی کبریا خدای احدی است که از
 محبت پیشین های مبارک شد که طایفه و محاسن شریفه و خدای احدی است که از
 و الهی به نسبت تان و در و تیر و کبریا و در و تیر و کبریا و در و تیر و کبریا
 جو کجای می و دیگری را از اطراف بندگی با کردن از نادانی نمی علی است و
 آن فاعلم ان محبت حق محبت حق شد و فاعلم ان محبت حق محبت حق شد

یا علی علیه السلام
 یا علی علیه السلام

[illegible]

چون در این بین را از که حال معلوم کرد و این در آن
محل آن باشد که گفت گفت آن امیکه سپهر خنده اسرار
و این را از حال کمال خود و نیز سبب یوسف و منطری برادر
نمیشد و فرموده است از احاطه او و نه گفت کمال علم
و این هم یوسف و آنچه معلوم شد که شکوه خنده حد اطلاق
تضا و قدر مفاومت شود که هیچ رسد اندک به این
بر خود را دیده کرد و بدین قاعده ایکه آت یوسف علی اکبر
و این سبب که شایسته است از این ارفع احوال
غیرت می آید می شنید اساس این هر دو یکی پس یکم در
و عرب و عجم را از خود دولت من و نه ان که کرد و در
سند کا مکاری و ز نام با قدری بی بدست تغییر فرایه
و نه چهل فارس علی فارس را از تسبیح بر بطریق مافوق
نشد و آت بی نظیرم صدر جراید محاسبی کرد و بعد از
به معلوم شان شود و چون بهادران خود را نشانه تر گفت
و نه آنکه تر نشانی شد و حال قدری منظره تر کرد

و کلمه چوین جنایات در جنب جو هفت ملکانه حظی دارد
و در آستانه این حال بر خاطر یوسف میگذشت که چون خواست
روزگار را مقادیر علی سبب که او معوض قیامت و تقوی خود
انگند او را باعث افعال ناپذیر کرد اندر نو جانند که سر
تضرع و بی معرفت هر یک عرض می مایع شود و اینست
حلیت اگر مالا کرمین فرمان آید که لا شرب علیکم
لکم هو ارحم الراحمین یوسف از بالا نشیب
برادران محرم را بر روی خشنودی جدا حاصل گردانید
فرمود که چون نهانی گشتن فوت اصراریم بوی چله بر این
بوده است همان اصل در در اوزمان پس بزرگ او
تقصی بود افاتوه علی ج به ایات بقیر او او توبه
ایکام جمیع بود ابر مرکب یونانی که مرغ و هم را قوت
حرکت او نبودی نیست و از در آینه مصر بر و ن
و بر این یوسف علیه السلام را بختی دو در است
بجایند نیم لطف آن مقدری که قصص قل را قدرت او

محاسن بقا هر کوفی تواند کرد و سپید زرد و این سیر این را
 بشام یقین علی السلام ساینده شام در وی چه اند و
 فی لاجد سج یوسف لولا ان یقین و ان سیر آن سعادت را
 طایر بیون منازل را قطع کرده بر سپید فغان جایگزین
 القی علی چه غارته نصیر ایروانی را اگر چه در و این حصا
 یوسف علی السلام در وی تانی نمانده بود و در وی خود
 مانده و آن دیده که شبایوسف یوسف علی السلام زود
 اقبال است قیال از زمانه و ثمت یعقوب علی السلام
 یار شاه و مانی قیال را تعقیب را از کفغان بر پشت
 اهرام کعبه یوسف علی السلام گرفت فرزند بی که کار
 زخار زرق را مشرب خود کرده سپید و و دیار باز
 که میان از بارگاه و با سپاهی آرد است بخت چه
 برون آمدن آفتاب جمال و در فوغ بی با سر بل
 یوسف علی السلام گفت غم میان در جزاید نقد کار
 دنیا کشید و حاجت بر پیش مرکب جانون در و این

بر در و از مصر سخن دل خست ز لعل کوشش او رسید و آب
آن سخن این بود که ای صاحب دولت عمود و نظام من است
غریب سطر الان جعفر الحق بر خاندانم و خرافت من است
تو گشت در حال ای باب و غار این سخنها قطع کردی و خراج
ایام و پستی بر اینم ستار بر صحنه فراتوشی نشستی گشت
سلسله آن کاف می کشد ای صفت . فرساید
تقریر اکسار . لم یبق من ذلک الزمان طبعه
الا الحین البیرو استند کار . کار هم بمانی بپیک
صل طهارت و ما گزشتیم و از قصر سرور و بخت
مانم کار در منت بارخ در جنت آشنای و بخت
کار و دولت منت بخت و روحی من بکنده دل و دود
بخت و آب غروب و کباب گردانیدم و دهن و دود
از گوش عالم و دهنش شده سه بنا و دهن
کسی نراور است . که نشنودن و بپان نیک و بپان
روز و آنکه صحنه بر از قدح بر سر دهن و دهن

نورانی قلوب را هم جو آفتابی و عقد ثریا نظم لایمی از نور آفتابینام
راستی و اجوت آید رایت خاصیت پیش نام خواندی و شنبه که
در دولت آری سینه با کوه نام در بوز که روی مهر و خورشید است نام
که از طغیان رویم از جوان بر گشت خضران سینه بید از قنطر
اسک فو نیم از رخ خضران شاخ از جوان می بر وید و قوس
قرع از قامت نموسین این ادا و انقلا حاصل میکند آفتابی که
غیر از کعبه اقبال کبریا می کشد و پای که خرب طوطا طوطی
در دهنش کشد مانده و در گس نیم خواب وید این که سینه
مشرق را از نور در درای می ضرب مظلعه که سینه
نفت و تاب به احوال احوال گشت آفتاب منال که در است
نور و عالم دولت را منور بختی که در احوال امید و بعد
بر پس خورشیدی که خرم بر شش بر او ز کون و جهان است
بخشیدی رایح و خورشید خرم و درای خوشی را سینه
تکلف قطع کرد هم و پت امید سینه صدق بر او که سینه
روزگار آید و در عالم خوار بخت و در پست سخن من

[illegible]

و پنجم روای می باشد سی جزو او است که در آن است
که در قصه صومعه عربت لا ولی الا الله باب ذکر حبیب الله
استیال ایشان با نیت برای اخبار بد از القراء و در هر سی
با نیت که در آن علم بصواب قصه حضرت یونس علیهم السلام
و یونس بن مرقس بن ناسخ بن عاقل بن عیسی بن یحیی
بن ابراهیم علیه السلام و علی اشیا لیس با الله تعالی علی هر صفت
از اشیاء و صفات الله و کثره و کماله و کماله و کماله و کماله
با نیت که در آن باب الله و کماله و کماله و کماله و کماله
و ناسخ قدس الهی و اوصاف حضرت یونس و کماله و کماله و کماله
در بدایت حال پیغمبری بر یونس را علیه السلام یعنی او که
بنا بر بیضاوت و در هر صفت کماله و کماله و کماله و کماله
روزگار و نیت که در آن بنیم مکان و نیت که در آن
و با نیت که در آن کماله و کماله و کماله و کماله و کماله
و نیت که در آن نیت که در آن نیت که در آن نیت که در آن
و نیت که در آن نیت که در آن نیت که در آن نیت که در آن

دانند و جامه‌ای اسرار و شتابانند و خاتمت اظهار و انبیا
 از در انقیاد محبت کن و هر که ایند ایام بر وقت است
 در استبراد از دنیا ری خود و جمیع مال و دارا منصرف گردانند
 فرزندان و در آن که هر یک نور و دانسته و تامل انبیا را
 بودند از آتشها نره زنده گانی باز داشت و طاعت
 بسیار کنش حاصل غرض غرض شده و در مدت اندک کفایت
 ایوب علیه السلام در هر چه رسید که از سوی از وی
 حاصل گردنی چون بر تصرف حالات و تحریک او فاسد
 و منقطع بود و بعد و سکون خستیدار کرد و کفایت
 فرمودن این است بقضا و قضا رضا داد و در حق
 است که گفته اند استقامت او بسیار است و عباد
 گشت چنانکه پس از آنکه گشت در مقام ابراهیم آمده
 و آن گزید و حضرت عیسی از عمرات بیرون آورده
 بر داری که رعیت او است ظاهر میگرددی تکف منفرضان
 تکلف است سال سال طاعتی کنی بطرف پایا

متصل

قره بیادی خراگشته یافته در تبه بهارستان سی بود
حق پیرمونی طالع عمر را در آن طایفه نهاد و بعلیا و خدم
تعالی وی از وی برگزیده به حال شخصی که که از وی خوش
و خوشیست ایوب بر خود و جیب و بهی تنه و پنج ماه است
خدمت او چشمه سار که هر روز زیاده از صد هزار تاش را آثار خود
خبر بسیار است و بملکات قرار آن و الی و کرم و دوا
شده و در بیت خدمت پیکان آن موضع بیاید و پیش
و بسکه معاش ایوب علیه السلام است آوردی بدین
غریب نزد و سایل حوارج و قضا که هر گاه انحصار است
خود را نمی شد که عنونت هوا ایشان را از فضیلت جدا
و سی و شصتیش آورد و بود و قوت تناول قوت و او که
و ان ابتلا و روزی بکلف تصرف نمودند که به پنج فاکتس غیب
سرایت کرد و از دورانی سببی و است از جمیع ارجمن
سینه پیراری بداد و طاعت کاشی که و کندی با بین خدای
نیک و طلال کعب و وقت نماز شده سالکان مسلک اخفاء

[illegible]

اما چون صدق نیست از ادب او باین نحو که گاه است
و سپیدترین پیشانی را می کشد و در صورت بی نظمی
و بی نظمی باطن عداوت این در او این حکم حاصل نماند و به
صحت نماند و اگر دله و خفا که سنی و استیفاء الهی و مسلم
رحمت من مژده و اگر می تواند که لب لباب برین چرخ است
از این حالت از آنی نیست چون سپید و عادت و جوهر
رسیده و نقاشی غمت از ناطق و صامت مطالع که
فرمود که اندوه خیر است اقامه کرامات بدین کسی که در حال
غمت شکر و در سنگام بلا صابر باشد نزدیک است چنین
هو طفت کوفه که غمت شود و تکفل مرام حاصل و احسن
این اشارات نشو و نشیبت ایا و بعد از صابر و عصب
اینها و آب و است که از دیوان رحمت در هم این بعد
مطالع است مینات با این رسیده اگر کسی برین غمت
در شکل و صامت روز که در غمتی در غمتی ظاهر کرد و این
نیز مراد از این رسیده که در غمت ایا و این که در غمت

[illegible]

دست خود را بقصص اعیان است که با امام علیه السلام
که از آن خدایت و کم و بیش از آن که در حقش بود و کاست
نام و کسب و در هر دو سر می تپید و اندوه و در حقش بود و کاست
با قیظ و لا یجسوا الشیء الا بشیء مما ربحوا و لا یجسوا الا بشیء
معیشتین در باب و در باب حقوق که طالب تضرع و تضرع خود
باشند و بنکام و کمال و مواز و بخشی و اعداد و یک که از هیچ
حال خسروان آفاق شکار دود و انعام و کفر و عیارت عامی شکار
در و در عذاب شد و عذاب الیم سازند قاتله و انعام
من السحرین و ما یشتت الا بشیء شانه و ان لعلک لعل الکتاب
بر طایفه و اصحاب و حال شین و ثبات و می خواند و گفته
درین شین تنفیض و راجحه و قسط و پیوسته غالب کان
است و است که ذاتین است و از علی راستی حاصل
مخبر و در مقام تیر و روزگار و کسب و کسب و کسب و کسب
و شین و یرقان و کشت و صبح و صبح و صبح و صبح
منی طالع شد و بسته و عذر و عذر و عذر و عذر

و قشور پرده ن آور و چون در میان یکسید و احاطه کرد ام
 جایی اصحاب طرب و نشاط یافته قرار داد و نشست بسیار
 ایشان اتفاق نمود و تجدیدی در تبلیغ رسالت بجای آورد
 پس پس از ظهر و عصر و بپشتراگشتند و مسقط اعظمی
 آن گشت من الصداقین مقامات تملیه و چو سرحد
 باطلات رسانیدی اگر ارکان داری که باره انجمن
 بر سر افتاد آری گفت خود در اینجا وقت برسانید
 که بسط محفل و مشرکان کرده را در مخم میا دارد
 قطره محاب را که صورت غلیظ است و زمان را با بر
 اصحاب گفته آمد بجای آب آتش آیدین گفت نه یک
 آن جماعت را که در آن مرغزار مشرب طرب از غوغا
 گردیده بودند به دست و هوای خرق که بوم بوم
 نام دارد و اخیر در دایره من ایشان را در طول موضوع
 منتشر گردانید و گری آن حالت بود به طایفه تبار
 که قاصد هم غدا بوم غمزه اندکان غدا بوم غم

[illegible]

کرده و سیدی که خوشم فرم میگردان دروند کار و ناله کار
 در غایت محرابی خدیو که چون کن خون بخشید حال کرم
 کلیم خود را از سر میگردان و در می طایع گردانید و تشنگ
 حیات دارد و ساید با طفت و او چنانی نام نویسی
 آن از خشت و آغشت علی فائز سیست از آنجا در ایوان آور
 که در حال نوبت با خشت و فرزند بر پیشبر گردانید و درون
 سفینه که بکنیه یادش می بود و ساید بر شطرا و ذیل بست
 و گفت خداوند بر بد که هست را رفیق بهای این رنج
 گردان بحال لعل اختصاص نمود و نوبت را در آب انداخت
 حفظ ملک و فحارین و معاونان اگشت و اید حمت بخش
 سبب که مقام فاضلین از پان جهان شیرین گشت و اید حمت
 و از جام جان غار و آب میم ملک عطوفت میفایان
 شربت غلغله از گشتی حیات و گشتی می نوشید
 حرکت آب کن نوبت را بعد از اجماع و با سبب در
 حاضر خون آور و چون مغربی تابان شمس جبهه در گذشت

تغاب بیاب رنگ در روی کشیده معنی از جودی که بر سر
شاد و عفت است پیوسته بابت قدم بودندی هر دو آن که همه آن
سقف عصمت را از روی بیاب بر داشتند و تر و یک
فرمان دهند و خود را بر پایند تا سیه یافت آن سلطان را از
خلاصه نام و معاصر و زنگار خود کشید و درخت تربت
دری جادوی که به پست خیز یافت آن در پخته عقیقه ای بود که
رسیده باشد و گفت نباید که را اخلاص او را نامید و
ایه و ذات دولت که گوش اخلاص و جملت این نبی که
از پیوسته که دانیده است پشت خود با نام پیوسته برین
سطح آن بخار را از خاطر دی بر داشت و گفت که شود
صفا با طریقه ظاهر و صفت و صفت و صفت و صفت
و لایح حسن میرست بر صفت بشره او سید جان در گداز
یا بد عرق عرق ظاهرش نه اجر اخلاص ناپسندید و می کرد
و اندک است و شاد و است پیوسته عفا که دوست داشت
کوین و ولایت را از برای الکی بودی عقیقه پیوسته جمع

فرموده اند که کسی را که در میان ما ولایت سرخ روی
مقتلان کرده اند مضمون کافی و لاخر نسبت را را داده
الیک و جاعل و من المصلین بر این مضاف تفسیر بسیارند
حضرات آن یک نفر را در وی قرار یافت و خویش
خدمت بر خاسته بجا نهاد و با وج ملک بن خست بر روی
در راه از مسطر طاعت میکرد اگر پیوسته از آنجا که
قبلی بود که یکی از بی اسرار را می بخاشید و با بی
زاده ام که آنی تراض میکرد و ملاقات سانه بنمیری طاعت
در که سالت و مضاف بخش بخت بودی کلیم برهان و
که تحقیق را از در طاعت می و غرض ایشان بر و
و بر حوض خاص و خاص سانه چون بقبر ران آن
ترد گشت و استغاثه اندی عن شیعه علی العریض
از تفسیر آن حضرت کرم وی بنا به است و کرم
تحقیق علیه بطر بر جبهه و جو پیوسته زده با که بن
عروان در پیش من اجماعه عدم بر و شد و

پس فی زمان حال بر خاطر مبارکش گذشت گفت نه اسیرم
الشیطان اندر بند و محض همین با آنکه سعی او احیاء عمر است
حقیر و قطعاً هیچ باب حیات آن شرک را از ریش
شیطان شستند و خیر فی قیل بفرمودن رسید مثال مطلب
حائل صادر کرد اندر روز دیگر بر مخرج و دید که یکی از آنها
پایان بقی اسرائیل را معلوم کرد و بدو نوشت که بر پیش تو سیاحت
بیشتر از آنست که بگویند جان اسیران علی بودیت معده شد
قبضی گفت ای موسی از بدین فتنی کما قلت گفت ای موسی
میسوای که مرا انگشتی چنانکه در قرآن مرز و گشتی بن زمر
الا این مکنون جبار سبب الارض و ما زید این مکنون
اصولین تو میو نهی که خیار باشی این صورت بخت
و قیل و بیست خود از نبی پندار اسیر بهشت و تر و کز دل
شانت و حقیقت حال که نشسته از چهره ای عجب و بسیار
و بخت بسیار صورت خود بنموده و لبه مصب کرد و فرمود
بازد و بود مشو و پس جرح و شیطان خیر اسیر شد

بعد از دستخوار و استیلا و آزار و کورسوی طایفه اسلام بر
که بنا بر آب منظر امور و در حق اقبال ملک و بی شریک
ملک داری کم کرد و فرمود که بوسی طایفه اسلام را بیاورد
تا اله استغاثت باشد از ابرو و کسب و کسب و کسب و کسب
و جابر بن النضر بن الحارث بن ابراهیم بن النضر بن الحارث
یکصدت سوک و خرج انی ملک بن النضر بن الحارث
سنی را بعد از من استغاثت بود و در کسب و کسب و کسب
کشت و بوسی جانب و این نهاد و امر و الهیت و در کسب و کسب
جمع اخبار و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر
کشت و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر
و فرموده و در اقامت سپاه و در اقامت و در اقامت و در اقامت
که از رب و عیار و امانت و او و امر و در اقامت و در اقامت
کشت و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر
رب این کی چند کشت و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر
بسی بن النضر بن الحارث بن ابراهیم بن النضر بن الحارث

[illegible]

دست پوری و داریم که بخود غالب میایم بر آب و جویبار که
از تشریف و اید قوی و قدر بازمانده است و دو چشم بر روی آفتاب
که آبی و از آینه صاف و مقابل میسریم گردانیده است و از چو
چرخین عالی گشت باقی در وقت توقف بازمانده است
و بی تفریق شده است اما هر یک از این دو چشم
آن چشم و آن دست و آن دست است که بر روی
و از حرارت آب آفتاب بسیار سنگین و با جبهه
و با دست و آن دست که حالت غریب و از دور و از
و از کار و چشم مطلق گردانیده و گشت آب آبی و از
و از فقر ای که می که تقیم شود و اما دست و آن دست که
و از آن که که و این چهار در از اقل طاعت مواید و باید و
و دست و چشم و از آنکه و قدر و از غایت قدر و
و از آن چشم و سلام و از چشم و از چشم و از چشم
و از چشم و سلام گردانیده و از آنکه و از چشم و از چشم
و از آن چشم و از چشم و از چشم و از چشم و از چشم

ساده و قد و رای طاس استند که در آن کی به حرکت
الجزئیات و در سبک کما زمره است با مجازات اعجاز که
اضافه است به شایان در هر دو از بهمانت بهمانت
خود را که در میان که در ملک و فضا است به است چون شلال
سندید و شلال در جوی و امانت بشود و به خود هر که شلال
بجای و به سبب مورد و گنیز این شلال که اندک و بی
ظلال است و این شلال است را با حالت رسانند و با حاره
و نفس علیه انقص چون غریب در کتب استیناس و شلال
قصه خود را از این شلال تمام پیش آن به عالی رای و خود
خود را که لا محنت نیست من الحکم و الحکمین جایست حرف
و در طرح اندیشه و در دامن بهشتی که بهشتی قلعه
سبحان و درین دامن و گریان آراسته و در شلال
نیت و فضا و غیری شلال به شلال و فضا و شلال
و در دامن و شلال و بی استعلام که در دامن و شلال
شلال و شلال و شلال و در دامن و شلال و شلال

وگفت ای آریزدان بخت ای دلبر دین علی ان
تا بر کنی غافل نیستم استوار نی مان یافت و خداوت در
عرض کلیم که همه به آید اندیشید که در جبهه و صدق نبوت
اسباب و تقاضی مثال انشال چگونه تو اعم که شیب
علیه السلام و در نکاح را بشیر ط ان تا بر ندانی من
کردانید و انگاه بر سبیل استیقا بر صداقت و در خفا
موسی علیه السلام فرمود که فان بختی غیر از این نیست
و اما در میان این علیک اگر این بخت مال مغرب را
رنگ و چین از ریاح و آفتاب تو پیشتر و اگر صغیر و کل
پس آن بخت از تو باشد از سیم سینه اخلاص و شجاعت
و ان بخت خود بکایت کرد که سپید فغان و اندوه
خطیب سپاس فرزند خود و صغور را از رتبه اوده از بخت
موسی علیه السلام آورد و کلیم از برای نیکو چل و خویش
فرمود و گفت و گفتمی و منک ای ایا الی حسن و حسن
و ان قد علی انقول و منک ای ایا الی حسن و حسن

و چون رسالت محمد مصطفی علیه السلام چنین بر او ایست کرده اند
که قال لی صریح علیه السلام این نیت عن اعلام است نهی
فصل حضور ۱۱ و این نیت اندیشه اشقی شریف گشت احرام است
فصل حضور ۱۲ و این نیت ایضا الامامین و خاندان نبوت است
و انما ظمنا خدایا موسی که الامام و سایر ائمه چون از حدیث
خود بیرون نماند بحدید حساب انساب و منی مخلوق آقا رب
شوق مصاحبت تبار اید و لذات باعث حال و کثرت
باجازت شریف علیه السلام از عظم برخواست اهل خود
که آب آسمان طهارت بود بر روح طهارت نشاء و سپید
معاونت ذوق و موافقت بسیار و در دوم
که اندیشه را قطع آن پادشاه بی یقین موافق بهر شکی
بعد از چند روز که دست نشاند قدیر کیسوی هر دو شریف
تا زمان که در این عهد و روی تا دروان زمین بدو افرز یک
فیوض کارگزار گشتند و کاتب احوال اهل دیار گزینان
و اگر چه کسی بهر رسیدن طایفه شریف و مقدم بایست

از پشت کرده تا که با طلا کشید و سکه را در میان
که در افطار رسواست تلاشی گشته بود و فراموش آورد و در کمال
و برای او حامل دنیا با آسمان شده قطعا که اهرام و سیاه
تمام لبه شاک افق برقی یکشت و شوریدگی جانش
جلو میبرد و به چشم کران کرد و این افطار و افطار
و بعد عالم سلفی را انبیا می گفتم که بکار زحار را
و حق آن نخل نازی موسی علیه السلام در آن بدو پیوسته
فرو داد و دوست که سقا و مسنگ این در آن تاریکی
و پستی است و در وقتیکه فصل آن باعث
توبه آتش از جگر بر گرفت و شد و مطبوعی از
و ضبط بر و ن شده و خیالش را با تمام وضع محل رسید
و بین و طلق و طلق و طلق و طلق و طلق و طلق و طلق
سبب اضطراب او گشت و دست در شرف حیات و حیات
با و شاه نزد و بطوریکه از باطن اضطراب و طلق و طلق و طلق
نوشتن گرفت و در از در جگر بر گرفت و طلق و طلق و طلق

گفت که صد و سیست در چنین اوقات محمود باشد از من
و چنانکه در باب این می بینیم باید داد و قصداً بگویند
ضمناً از او که من نفس را با سپید بگویم که باید بخانده
خط با لغات است برده تخته مشغول باشم موی بپایه سلام
در مقام رضا و صانع و بنا بر آن اندیشه از گردن من بپایه
سر من این من جانب الطور را از روی کسوف گشت
حال را با کسوف از این است که را علی حکیم مهنا صراحت
من را در حکم تصفون بر آن و اما در مقام را اقبال و فصل
ربیت و حضور در این راه را در آن منزل از آن بگویند
بیا و بگویند و بپشت بماند از برای مهنا پس بپایه قدم
تقریب بر طوایف مهنا و نواری که از دانه می بپشت
سند به اگر با می جوایه و طایفه گشت احکام مهنا بپشت
گشت سوز که در مهنا به رغبت از طلاء بر بپشت
برسانید و اینها و می گویند اینها بپشت از طلاء بپشت
بپشت از این و این مقام و بپشت شرف و کرامت

که گریخت و حکم الله سوی ملک عالم اول بود که از دست
احمال و طالع ظاهر و صاف گشت و حکم اول این بود که خلق ملک
ای حکم من ملک هم اولد و الام والال ملک بهشت هم
دوب در وی امروخت یعنی چون قدم در بنا طوخت ملک
و به سبطه کلام پاک در مقام انبیا طوخت و ای نادره
اعل و اعل از نور و در حکیم چون خود را در صفت و با امر
باوشت و مصریان یافت مرتع جان گشت و با
تا در حرم خود را از برای استیلا و خطاب باو شاه
فرمان آمد و ملک جنگی می بود با من سلطان
همین است و گفت قال ای خصم ای پادشاه که حکم
بر من جوهر و جام که تا آن تنگه رفت و در صفت
محیط تو بهین میراد و آنچه روزی از برای جزای
صلح این جواب را که کار بهت است عیسی السلام
عصا خود را در پهنه طم آنکه بجهت و پیش عیسی السلام
ای عیسا رب افری بود و است می پستی عیسی السلام

زمان ماعت که در چهارده و سیست جام کرد و اربوی گیکم
 و سواهم را از اوراق اشجار و دی دم و سب بار عاجات من
 و سایل و اشت آن از پاره و تهنه را در مکن فیسمی نامه بار
 حروف و کلمات خطاب از فیض حضرت ^{میلاد} قدس ^{میلاد} سید
 که انبیا با سبک این منک و محل و احوال خود را بر زمین
 نالجه نامه ذی خیشی بقدم زمان مطلق مشغول
 خشتند که در حیوات نامیده وی شغل کشند و با
 و آخر احوال مبدع موجودات جبردار گشت ظاهر گفتن
 حکمت در دم و شب و در وقت تعلق و تبدیل آن در
 سستی در دل می درید و در لطف مبین خدا در کرم
 موسی که هم اعدا شایسته ^{میلاد} و لا شایسته ^{میلاد}
 الا اولی شایسته ^{میلاد} دل کار را از او داشت هاین در نزد
 و سبک نام بود ^{میلاد} و در احوال صحت و تاج سلامت که
 و لا شایسته ^{میلاد} فی ^{میلاد} و لا شایسته ^{میلاد} و لا شایسته ^{میلاد}
 و لا شایسته ^{میلاد} و لا شایسته ^{میلاد} و لا شایسته ^{میلاد}

آثار و بلی بر سخاوت جنات چه دنیا به بهت و محبت
 اختفای ج این خرق عداوت که مصای شلین گشت
 سبالت خود بر سپید موسی علیه السلام را اسی
 حاصل آمد شال و خنجر الی خنجر بخت بخت
 آیت عزیزی زمانه گذشت بر باخاف نو و کیم سبالت
 در تخت عقد خود آور و جان روغن و کیم پودن که
 شمع نور شید درشت فلک سبقتی نور از شمع
 آن درضا نون گرفت و در وقت بر سر نشو و نیت
 ای این طغیان کشید که فلک برینان من یک
 و درین سبالت از برای اظهار عجز و نیت از کائنات
 بر درگاه نیت موسی علیه السلام شکر و ثبات بر درگاه
 مشر مشغول شده نیت خداوند انشرف رسالت از برای
 فرمودی و نیت مشر نیت نیت را تو ای الی که و نیت
 فرمان نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 بر درگاه نیت و نیت سوار نیت سوار نیت

برو از بیخ زمالت مرین کردان و صاحب فرانس سبب
فرعون که اندر آنکه اندام من است که است و انصاف است
و حق حوارج ما حصا و مطا و منت او را بیشتر کرد اند
نجات خاسد و معده و مرش فر و مانع خوف محقق است
سایر دعوت در مجرب و است او نه و تقبی که معانی بران
بود و دار و خانه نذر نذر گفت که با ما جات بسیار آمد
و فاضلت و کمال که منت یکن اقامت است جواب است
که ای چهره زکریه و بسته بد بخشش و شایع و لایق
قدیم است بخوابد و با کت رب شرح لی حد رسی
ای قیاس یکنیت و ای دار پسند و ملک قصر دان یان
دل میرا که محظوظ است نور الطاف شامل و غیر
کردان و کار دشواری که بنده کان بارکان ازیر خست
و آید بویلت انکسیر و سیر و اسیر بر سر
کردان و محل عقدت من لب بد یقین و توبه و کرم
کنایه کرم عقد و کفای که بر اطراف زمانم بد است

مجلس

[illegible]

لاغی از بداد و فرموده الله ستمنا علیک مرت اصری
از بیای شاکت برادرش از آن بداد و این انشا بطلت
فرایند از کلام قدیم و رسید که از بهای غریب
هر دو را بداد غنا و یک یک بر وید و آن که راه را اگر درید
طیان سرگردان مانده است از بهای غریب و مصا
صفا طریقی می بیند که نایب کیم را اگر قتل قبی بر خا طرا
عده نیست که در که و لیس علی است خائف از این قیون
مقام انصاف و منصف انداخت ظالمی را از غریب
مردم گردانده ام خالست خوف و صاعده پیش چشم
و در پیش و در قیست خیر لایقانی که می گماند جمع داری از
از دارالملک پس این رسید که نیست مر اقب بنیوت
و خراج کردند جوابی که فواله قول است علی علیه السلام
و این خوشی چون جان خیر این منها در رسید و او می گفت
از سر لطف و محبت بگویند باشد که از سر محبت بود
از خیر و بسا که نیست بر قید در و در بر قیانت

مطاعت کرد و فایا خون و سواد را بر عالمین هر
آنکه از آن طاعت را قطع کردند و نیز یک خون طاعتی آنکه
از اوست و نیز هر که در این دنیا و آخرت یک این
خون را ندانند پس معنی این سپهر این است که در آن
در درگاه تو نعم امارت حضرت جلت بران جلست
و نیز ای نبی سپهر انبیان را با سپاری و ترک تو
آنکه آن نبوی خال من به کنایه موسی و لیه
ملک مصر و گشتند و در پیش تو جمع را در مرتبه
ضلالت فرید کرد اند و گفت که در درگاه رشکست و
او نیست خال نبی الهی علی کل شیء حلقه هم
خداوند نشان باو شایسته که جلوه خوار اضع قدیم او
بکوت علی خلق و خلق چهاراید و بعد از آن علی کرد
طریق بند که هر که اند گفت حج و بر این سوت غایب
بعد از آن علی کرد و طریق بند که ارتفاع قدیم
که هر که پیش حکایت شرف و شایسته کالت و شایسته

مخبر است باز گفت قال فانت بمن است
ایات سبنا که شواهد این اعانت اگر بعضی بودند
و در پیایه بود با لقا عصاه فافزای ثقیان یعنی عصا بر
مناخت تهر بر مدح غراب این بجای در ثقیان کرد
و وقت آن داد که در حرکت آمد و قصد فرعون طا
و ثقیات نمود و در عقب لقا عصا از راستی حکام
صدق اعوی نمودن چو در یکدیگر گفتی بود و فرغ بر سبنا
پیشا لقا طین دست لقا اب اسار خود که شکوه کن
طالت و در کم کرامت بیرون آورد و در محاذ نظر
چندگان بدشت کلمی در شمشیر بصر ثقیان بداده
جان مدین و لید ملید از خوف حیات موسی علیه السلام
مخبر است می خیزد و ارج بر خاندن گرفت زان بفرغ
برگشت و آن لیل اندک اول وارد مقام امتیال شد
گفتا بخدمت خداوند نهجی ظاهر کرد پس دین ثقیان
سبنا که اسم بر این حال اول در مقام کلا

از کج کمر بر دارم و قدم دارم و لب و دهنم بچشم نامرور
ملی کرده و بکلمه زبان بفرموده که تو را گیسو با دوی سخن از لب
و ترفی کفن گرفت حال کرد که ای جان تو رسیده و از
که ام جانب می آید و لبنت لب که داری بوی بچشم
شعشع صفت و مناسب خود به او گفت من از اولاد بی
امیر اعظم صراحتی بن عمر بن بن فاهش خوانند و بی
در حجره صلیح و پرورش پسید بودم تعجب فرمودند
و بدین استخار و خیار فوت دل یافت و طوطی
و گفت الم شکب فیما ولید و نه زار و زار
در بیت کردیم و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
صبا بکجه یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
بنین بر تو پوشیده و نه چون بر سپاه امکا ان قضا
سالار کشنی خلعت خلعت الهی خلعت جواهرت من کار
حق خلعت ابرار ان و قد کفران و شنی کردار
عقل و غیبت نموده از نکات مثل آن باشد خود را از کار

خوش برون آورد و در اقصای جهان پسر گردانید
سوی طایفه اسلام بعد از شام و پستان کلمات فرمود
قال خلتا اذوا نامن الضالین اذن صل که نشسته بود
خداستان بهرانی که گفته بود درین شب پسر گردانید که
اقدام بران فعل از قریب آن کرد و بود که همکیش بران
تایج و معایسه که با او حسی فرمودی و او عبادت الهی
مناجان خود حج و پستان موسی پسر اسلام را فرستاد
آنکه اسیریت کرد و طاعت از مقرران خود را داشت
تا در مقام انکار و حقارت نه گفتند بعضی از خدایان
سجده ناموسی چند گاه است اختیار کردی و از ناموس خود
سجده حاصل کردی و باز کرده می و میخوبی که کار از ایشان
اقبال شود پستان او باربری و پستان با سراج و سراج
کفر و شرک و لید بیاطر اصرار در پیش گفته که در این
توده در او کف که هست گردانیدن گرفت که لایق
الافندی یا بختکست من استخوان اگر بخورم بود که در

و تعلیف از قهر مت و کشتن ای او غایب ترا و کشتن چو
باز دارم کلیم با ضایع این تو عید از قشار کشا روحوت
باینه پستانه و آنچه موسی علیه السلام گفت که پسر که
باو شاه قدیم غرضش از اعراض از خون و شمشیر
خیزد و دست در پستانه آید تا کلیم را بکشد و او را موسی
علیه السلام را گفت تا نیز ساحر در حق و جاد و در حق
در هم باز گردانم و در میان او در میان او که باطن زرقه
تو ترا برین بسیار زخم کرد این موسی علیه السلام
پیش از خون بازگشت مدتی ملت انفرامین پستانه
از خون جمع کیده تمام آن سوز آن صدمه را که در ملت
او بود جمع نمود و کان بر او که بود طلبه پس چنان
بر کشتن او حق و نمودار شد بر او غلبه کند بعد از آن
چو در آن چو کشتن مال بر جان ترغیب پذیرفت و غلبه
سپهر خود است کرد و چنان از گفت که فاجعه ای که
خبر آنرا از قهر قدیم ترست و چو در آن

فرعون با مراد گشتند موسی علیه السلام کلیم خداوند را پیش
 حاضر آورد و در مقابل ایشان بایستاد و حسن نصیحتی بجای آورد
 گفت ای کلیم من تو را می بینم که با ای کلیم کردگان طریق
 ایستند حال ترک انکار نموده و معصیات را واصل نمود
 ساریه و بگوشت افعال و مقدمات افعال از خطه بگریخته
 ملک الملوک در گذرید به نصیحتی که در مقام مناست
 قبول فرمودست تا او را از آن پسران برید این پسران
 نیز با کلیم من از کلیم سحرها موسی را درون مجلس پسران
 حدیث الت میخواستند که در ابواب سحر خود را تعلیم کنند
 ملک مصر معزول گردیدند به آنجه ایشان افضل وقت
 ظاهر میکنند مثال این ظلمات مثال غمی بود در ۱۱ و ۱۲
 و کثرت غم کلیم را لغوا جلالهم و عظیمه و قوا لغت می نمود
 و اما لغت و انقاص بود در این زمان که از پیش کو اکتب بود
 آسمان سپید و بکس شمع او تراب و آجارد زمین را بولان
 دل و آسمان بقیان کرد پس در خطه ای در آن قضاوت رخ شد

و در سبب پندیده موسی کلیم را نهی انکه نباید بی سرک
 ازین صورت مجاز حقیقت نماید بقیاس هم مگر نه بدیهه از
 انچه قیاسی ممکن است و از حق حاصل شده و انچه سبب از
 دربارگاه قدرت قادر بر موسی علیه السلام بایند باشد
 لا تحت الیک است الا علی کثرت غنم و پیستند از احد
 تا یغیاشر بن یافث باشد کما طای قدرت تو بر نیاید
 ظاهر کرد و سالار قافله است با محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 از ان سر و ترصافت و ظفر موسی علیه السلام و الفطرت
 و او را چو سنائی بر سجده حق تعالی عطا کرد و چو صفا
 دست بکنند حکم حق را و اعیان گردیدند بیک مرتبه
 آن باطل را اطلاع کرد آن جمیع معتمد از خوف از او
 متفرق شدند و سوره را بر حقیقت قدرت موسی نمود
 شرک از سر بر کشیدند و پای در بندگی ملک الملک نهادند
 و منابر رب العالمین از برای دفع شبهت اعیان و اطلاع
 بعباد موصفت که رسد لام خود از تحت رب موسی

در این بین که در خون بر ایمان آن کرده و بابت تعارض
 گشت از برای استیقرار دل شرکان و پیوستن اسمی بنامین
 عظمی خود بخت افتد قبل از آن خون کرمی و ساطع اطفال
 من شایع شریعت موسی علیه السلام در انهم خود گردانند
 از آنکه کرمی که از می حکم است شایع این صاحت از وی کرده
 و او پیوستن است الا اطفال ای کرم و هر یک کرم خلافت
 و او کسب کرم خود بخت عقل دست و پایی شایع است
 انچه و طبعش و شایع و لب جز بخت آن طاعت
 شایع بفرایم برین و هر یک از شمس که کرم در فروع و
 اعضا شایع است و در نصیب شایع شمار آنهم تر و بافتگان
 که هر یک شایع بر این حیات دست آوردن کار و بر این
 قدس خلن که در اندیشه و لب مصعب انهم و من کسب کرم
 ایست خود و طبع که در کار کن و اعضا و کسب استعد
 استخفاف نبی اسرائیل و صیت کرده و از انکار عصا بر شایع
 سودا می بخار و دانت پاک خداوندی که حیات از شریعت

مستوفیات او پست و بجزه جانشین گرفت و ستور خود
گفت که یا امام این بی صرح علی رابع الاسباب است
المستوفیات فاطم علی اله و سیه مرا منصرف من اینها که
بیر خیر از زرق ایمان نزدیک باشد و بعد از آن وقتا و بعد
علوم معلوم کردیم که موسی علیه السلام درین دهوی صید
قوی سید از دهوی آن حالتی نباشی که سید که نیک
کارت از لعل هر من آن عمارت است و تقاضا نمود
و چون تمام بر سپیدم انعام نهاد و چون پیام فخر
در قرآن مجید صرح تمام دارد و برادر جان و برادر
که از سحر و زمین تا بیگانه شد هر کرد و بود بر قرار یافت
اسب غلات و بدین صورت گزین گرفت و کل اسباب شایسته
از این بالا شیب آمد و رفت بر ملاکت موسی علیه السلام
و از درین اجابت او صادق که همیشه قوم نبی برین
ریح است و او استخوان و فطیان از حد کمال تجاوز نداشت
نزدیک که هم اند و از برای کسی که حال و نشا و دوا

و حوث اباد و سنجک و رفو خون و انان خطرات امنه عباد
ایشان بر خاطر نفس که فرمودند این گرفت و سطره چینه
حالات باشد به دعوات همه بر جذبات بیان خود
و از صفای بی اسرائیل که برهنه قمار می کند که بدست
و قیمت کشتن هر کردن کشتن اعدا را بر خاک چاهری
چون گویی بگویند غذا آب هر کردن کند با آب خند
بر این کرده خاص کشته که در سینه بقوات مشایخ
و از سیدنا عظیم الطمان و الحاد و اهل و الصالحین
ایات منسلات از حصه و حصا آن ایات خیر و
ایام و ایامی که قوم فرعون را که زبانشان سکوی
سکه کشی بود و متفرق رنج و غمت خنده که بکشد
افران که در از افطار اظهار شد و به غمت و غم فرخ
بر ایشان تنگ کردند و آن طوفان و طوفان
نا پذیر فرزند است خضر ایشان ظهور و انقراض نام گشت
و برکت آنجا که در صفای و در سینه دایم نماز

بعد از این بر ایشان خواب گشت و لما وقع عليهم الرزاق و لما
روح ان ركب با حمد و ثناء امتداد ايام غدا و فرمن
و صفات بر حرا و ثواب و ابرار و شمش که بتخرج ابرو
عبر پس از آنکه اسیران خود را که کشیدند گفت عذرا الرجوع
بک که شغل و حکمتی اسرائیل از آنکه بکار تو که در
سنت اوست الهما انما نريد غدا و در خانه ماطوق اخلا
سرگردان و بنده و محبوسان بنی اسرائیل را از هر غدا
و از او که در غدا بنده و محبوسان بنی اسرائیل را که در غدا
غدا بنده و محبوسان بنی اسرائیل را که در غدا
که بنده و محبوسان بنی اسرائیل را که در غدا
مطلق العنان کرده پس نه بعد از غدا بنی اسرائیل را
کردند در شخصی که لباس ظلمت از ساکنان زکلیا بر بود
اطراف و احضار خود را تیره و غار بیند و در پیش خدام
هر دو و از اشراق و لغات که اگر شده بر مظاهر و سنا و
سوار کشند و تا آنکه که خواب را از غدا بر زمین خود کشید

[illegible]

[illegible]

چون با سار از آن چشم خود بر سر گردیدن با پای پست و
عجب آب سید و می تامل و تاملی در آن کوها که معانیست
میدرخد و پست نوساخته بود و راندند چنانکه هیچکس از غار پس
را جل اصحاب او بر شکلی نهاده حکم و عجب ساسوی در پس
اجمعین غم غرقا بعد از آن که در یکایک دو پست و یکایک
در خود ظاهر کرد پس در فوجین بر کار در آن فوج
بجای یکپسید و پست که در او در فوجین نهاده که نشانده
بیا حل خاص سپانده و زبان اعتراف کش و قال الله العالی
الذی هست به بنوا اسرائیل گفت که قدم بر روی سار
بیکایک در او بر کشتنای نهادم جواب الله العالی
خبر و گفت بر لبین یکی از سقاریان ملک بسوی سار
در حال طین بریان خود از مصاحبت قلب فطام داد
خوهرن بر سپه بگویند از میان آب دریا بسوی ناچار
شافتند و نصرت ندادند موسی علیه السلام و
بنی اسرائیل از معاد است و همین فرستاده معصوم

به حق فرمان حق خالق کلی وی بزم ششم نهاد و در هر اثنای
 بروی بافتاد که گمان آن مقام از خلالت مجامعت انعام فرای
 بود و در جایی بنیاد بر این کن بطلان راضی و پندش فایده بود
 آفتاب که اندک لمع اندک اسی خیره و پند شوق باز برای گشتن
 معبود و این چنان در لطف لعل و سحر بخت انبیا شد
 غایب مغیرتی در عرض میارک حکیم علیه السلام به سبط الهی
 شمع به راه قال انکم قوم خلیلون ان هولاء انبیا هم فی و
 باطن قالوا فلیقولن به بستی که میگوید هر یک از شما
 شریعت این معنی نام را گویند و گفته ای که گفته شد
 حضرتان و در لایق این کوه است بنشین ایانیت و کار
 باطن که تجویس و اغراض وانی خویش خویش گرفتارند
 این معنی فطیم دار و قال اعز الله منکم الله و هو معکم
 علی العالمین از آن گذار که در راه او رفته اند و اقرین خود
 که از ملک خود و مغفرت این جنایات که بتوکل شایان
 و این بطلان که شست نخواهد بود می علیه السلام در آنجا

سستقر ابرام نشان گشت جواب داد که او علو الی
سجد او تو که خط لغت لکم خط باکم معصون فدان خدا و
بی مانند تن بود که چون بدو زنده شمری که اگر امری و شما
خواه گشت در ایند سن که مداخل سجد و کن این لغت
بر زبان برینید که خط ساسی خط خدا و تو با و قبل تو
لا اله الا الله ما من که غافرتو بم و قابل تو بم خط خدا و
کمران شکست چون این حالت تو را پسید خط
روحی در زنده آن شخص زنده و کجاست لغت و معنی
خطت میگفت خطا معانی خطی خطت خدا و اول تو را
تو که کتاب کبریم شاد گشت فذل الذین اسلموا
غیر الذین قیل لهم یا عودم تو را و سپید نگذاشت
چنین زنده اند که چون برسی علیه السلام با تو
با دو قضیات شام را مقرر میکنی خود را نت کبریم
رغبت زیارت طور پسینا و یافت شرف مکاتبت
استحکام پذیرفت مناول و مرسل آن را بر نیت

[illegible]

و هم آید علیها اذ تل الباس فاذا اذ غلبوا و ما کم من احد
که موسی علیه السلام را در خطری بسیار می بینید و
گفت ای خدا رفیق و اشارت بوندید در پی من ای مومن
و انقیاد من پسند و کردند و حکیم را چنانم و او را بخت و
درنگ تمام از آن بختان چون تو در عایت نصرت و مدد
و انفاق نصرت و بختان می بیند و ما هر چه در حق
خواهم نمود موسی علیه السلام تفصیل خبر را بنیاد را در میان
سازد و ثبت که ربانی لا اله الا انت سبحانک
چند شده و این القوم العاصین خداوندان
بشریح و غیور حبیبی اند و مرا خبر بنده خود را آورده
خوشنما گشتی میدارد و در این رسالت بستی نیست تا فرق
مستند و این القوم العاصین میان ما و حاجت و
فرقی نیست کردن این نصرت طبع حکیم را در حق
حق خود است چه کردند و همیشه که از آن داد و
تجربه کند موسی علیه السلام بخت این است

فوق حضرت میرزا حسین پشته فیضی فی الارض حکم حق
حال ایشان گشت در دوران پادشاهان سرگردان عاقلانه و قاطع
در میان ایشان چه آمده در انابت بر خود کن و دیگر سپید
و شفاعت های عظیمه پادشاه بر حضرت جلالت مریدان اهلبیت
ساخته خداوندی که پادشاهان مستحق فقر و فاقه را دعا و ابراز
مستحق علم لطیف هم او و بعد از شفاعت شیخ پیر تقی ریاسته انوار
از برای دفع ستمت جماعت و انقطاع مادی و سرودی و خشکی
هوای و بدین حسن و بیسوی درشت و دولت ایشان از استغله
خود کرده همیشه که و انرا فی علیکم السلام که پادشاهی از برای
از برای تسوین آن نیست که سبب استیقامت و عزت از ان حسن
مرض بود که او امن طبابت در رقعات فاضله فرموده و در این
حالت که فاضل مالک فکرت و مصباح عالم شمس و سیارات
مخزنه نایب فاضل غرور سپید عکس تاب او کرده ناری را
که و انرا در قرأت مجتهد کل و جیل عالم علی را ابراز نمود
و در دوران حاجی که آب و جو کسب است و مضطرب است

طاعت حق تعالی را سایه بان ایشان گردانید و ختم شد
 علیه صلوة و السلام در مسجد آسمان خیزد و او طالعان علیکم السلام
 نبذت حرارت و خشن محوم و حر و عطش ایشان بستر بود
 گشت و زبری را وای ناخام و موسی و تنبا و صالح
 معاش شاق شد و کل سیه گردید و قیاح ابواب فیبرای سحاب
 از خیزد و چو بپوشد و از دستنی بوسی لغو چون کعبه از مدینه
 بخت خرد مقاصد ایشان از تنگ شان آب بود
 این از ضرب و صاعک الجوف صورت مرده و تنگی خست
 موسی علیه السلام را غصین لغت شد از زلزله و شت چهار چور
 که خیزد غنائس سپهر را بجا نهد و و کسینگی برود و زلزله
 خیزد آب میادی اعدا سپهر از آن تنگ و آن شد
 قد علم کل این شهر بسمه که ای بر بقا و است در زمین
 صفتی خود دیدند و مدت چهل سال که ازین شهر میرون
 فی الاصل بان چهل کرده است در آن نیامانند و غمت
 امور شریف موسی علیه السلام را بر آن داشت که کتاب

از دانه سپهر بره و صایریدگان فطالت الاء و جود
برید بارگاه جلال و شمع بام حضرت قدس صبریل امین و کجاست
خبر نوریت را بفرمان رب العالمین بوسی علیه السلام
نشود و از رو اشترای صد روز ذات حکیم و بیان کلام
حکیم به آید عظمای بنی اسرائیل اجمع که بپسندید و بر سر
پای منی شده و حضرات حکم صانع حکیم را که با اذن انوار
فیضیه ۲۲ نور حکیم با انبسیوس سمع ثابین رسانیده و از
نوریت که با شامرو منی مطلق و مقید و خطایا مستعد
بر خواندن گرفت لغز و ذی بنی اسرائیل و لایل صلیان
و عظام و اقدام و در و جانت و ذی بنی اسرائیل و لایل صلیان
سجالت و کسالت کشد سمع و حسیان و اسع غیر سمع عجم
امثال این مثالالت انصاح فیهاری نذر و و رای
شست و نیم شش و این که که تخفیفی در لغز اشارت
پایان بدو فقیهت در و و بجهتیم ما نیم و در ان مشغول
کردیم حکیم را حکایت منقول این بآست پس اند

شکایتی عرض نه است تا دیری که هست قدر متاد و شایسته
 از طوا و راجون حسن التوفیق کرد اند فلان که بهما را فرمان داد
 تا که می ترسیدند چنانچه این را بر یک ایشان فرمود و آوردن گرفت
 چنانکه نظیر آن که نامه عزت است خبر داد و او متعجب گشت
 و خود را بطلعت غم نمی برانست چون آن را بهایت تقدیر
 باد و شاه عزت قدر نشاید که گردن او صید حسد و حس
 بر خاک نیست خداوند و فلان که او را فرمود و در هر
 پانزده که کرد و این زمانه فلان که بر ایشان
 در آن سال کمال خطاب خود داده اند اما ایشان که بوقت رسید
 می رسید به مخالفت خدمت قدم انقیاد و در شایسته
 بنام خود چه خود را بطریق اسلام پیوسته و یکدگر و ده کلام
 بود که او را فیه مسکون متون متداول شدند چون حکام شریع
 نسوی علی اسلام و ربیان تو معاد و حکام پذیرفت بدین
 در جنبش با عزت و ثبات و پسینک متا میر و بنابرین اصل
 نمی بردند که نیز نیست به خود پیوسته اسلام به ابرام و حلال

[illegible]

بر کزیدگان بنی اسرائیل را در حقیقت گوید باز جوان پسندید
 که تمام میراث او بودی آراء کلام قدیم عیسی مسیح و
 آن نمک بودی بود و سایر آنکه مراقت ایشان کمتر است
 نمودی بکار نشاندن این موضع مخصوص خصل که وی غالب تمام
 علی اثری و جلالت ادب است که در میان او و
 احوال زندگان نیست و در و نه هیچ از آن
 پوشیده نیست آنجا که اثر می بیند اعتبار
 طلب تمام حضرت عیسی است که از او هر کس می خواهد
 که خدمت سارا می آید به دروغی کشد و جوایز
 خداوندی که پس از آنجا حقوق مکان و زمان بران کلام
 که صفت آنست که است که در او است بهر جهت
 موجب این است که در طرد و پشت آنان پسندید
 و لا خوف و لا حزن و لا کفر و نه بهر جهت
 بر زبان ایشان گذرانید که ملک شیطان ملک
 قدرت آن گروه و ولایت خلافت احوال عالی

موسی علیه السلام از گشت و گشت آنکه درین مقام بدو دعا و شکر کرد
که چند روز است در این بیابان که سخن از دیدن راجب می شنید
پس که چند روز از حیات کوشش در این جایی رسید و دولت
و کمال واضح که سخن از دیدن راجب و کشنده غلظت چون ایست
چون در دولت و سامت و در آنجا که در آنجا یافت شد
روح را در احسن افراشته و در غلظت سلیم در آنجا یافت
فرمود که کوشش کرد و کشنده که کشنده کی می کشد و اتصال دارد
نزد و دیدار چون که از او نشستی که در آنجا و است چنین
موسی علیه السلام گفت ای این منوچهر گشت و گشت که ای
این که در آنجا است و گشت و گشت که در آنجا است
خاندان که در آنجا است و آنهم نظر و آن صورت غلظت که در آنجا است
بر لوح نقت بر نظم حکم هر قدر که می توان گفت که او بود و جان
ایشان را از آنجا که در آنجا است و او که در آنجا است
کمال آمد و گفت از دیدن که در آنجا است و آنجا است
اینها می بیند و ملاکت ایشان را در حلیت اخف و آنجا است

و شربت شایسته قادری که احیاء و امانت صفت است
آن مشا و کس که از هر وقت فایده احیاء از امانه و دوزخ از غم
حات بر آورد و فرمان داد و دم صیحت تا کمین بود و نور
شکر و ان شمار از غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
و بنده کانی تشنه ای داد و دم شکر منی شکر منی کبایه
موی علیه السلام صاحب خود بجانب چپن چپن باریک
و قد علی باب نزهت کایت گرد و نزهت علی بن
اسمه علی بن باب نزهت کایت گرد و نزهت علی بن
نزهت علی بن باب نزهت کایت گرد و نزهت علی بن
قصدان کرایه که بوی سببنا بار کرد و دوزخ از غم
غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه غلبه
مارون را در میان نوم بختی که نشت صحت حاصل و صحت
صحت علی بن باب نزهت کایت گرد و نزهت علی بن
صحت علی بن باب نزهت کایت گرد و نزهت علی بن
صحت علی بن باب نزهت کایت گرد و نزهت علی بن

بتمام معلوم خود در آمد و هزار کسپان بخان بر او فرستاد
و خان بفرستادن محمد و ثناء خداوندی که قوت اکثر مردم
بسیار بل قول و عرض داشت نقصان بسیار بشمار کرد و بسیار
و عدد قدیم و شش ساله با آنکه چون سخن می گفتند
کلیه امر به رقیب و رسالت ۱۱ و از سلطان شهر و شهرها
خبر می گفت که او از کافران و اوج موسی نبی و قیل و قیل
اول کل اوج عشره از کفر و اوج موسی و کذبه و عصیان
من شجرت الحنت قیل من زمره خضر و قیل من حضرت ابراهیم
و از شعل الله و ثناء و کتب و فیما من الله و ملا حاکم و کتب
و در این جهت که ما هر یک مشغول اینها میباشیم
و در این جهت که چون موسی علیه السلام بکعبه می آمد و در آن
ارتباط حاصل می نمود و در آن علیه السلام می نمود و در آن
کوفتار و دود می نمود و می گفتند و می گفتند و می گفتند
و در آن جهت که در آنجا میباشیم و در آنجا میباشیم
و در آن جهت که در آنجا میباشیم و در آنجا میباشیم

یافتہ و در غرق خون و نظم خفیت خفیت غم از او
 شد آن شد در جفت آن سبیل میداد خرم
 بعد از او در جوتی چای کشا سبت کو سال میداد
 چای و بمان جسم کو با می حاضری بر سپید و چون اور
 خدایکیم و لا سبب منی الله و روت آن با جرم کیم و لا و لا
 نظم غم را و لا خفت گفت که شاد و می بعد پس دم خفت ملاوت
 شد که خود در رضای او حاصل کرد پسند جمال آن کرد و می در
 فانی بود صبحی ساعری رفت نو و نه خبر بیارون و لا
 رسید و از در نزدیک تو آمد گفت آن یکم از جرم خرم
 و لا طبع او بر چنگ هر بیت ایس از خند و لا سپر
 و لا ایس بر آن اور دو ساعری ساعری ساعری
 غضب کرد و شادان کفر و لا شاد و لا شاد و لا شاد
 و لا رضای او فانی شود و لا خرم شد آن فانی
 و لا خفت و لا خفت و لا خفت و لا خفت و لا خفت
 و لا خفت و لا خفت و لا خفت و لا خفت و لا خفت

که تا گوی و خبر سبب چو که فرزند بعد از آنکه موسی کلیم بود
نقطه از طریقه سببنا گشت نشود که بعضی از ایشان او را از
شیخ و هم شریعت برگشته اند و در شرک شرک مانده اند و
چون موسی علی تو غصبان با سفا حال طبع غلبه غلبه
بعدی از غایت غلبه غصب روی بجا خزان علی
آورد و گفت پس ندیده اختیار می کنده و در غایت غلبه
مواضع از دست دخت غصبنا و و تو یک را در کرد
سرا بر آید و الی و التی و مواضع و اخذ بر سر این
ایک گفت نه رفت و در این مقام غلبه و سر
و متصل خود هر که پس و گفت این ام لا غلبه
و لا یاسی الی غلبه ان انقول فرقت بین علی و اسرائیل
من از خوف فرقه ایشان من غلبه مندی و گروه اصحاب
آن برایت ظاهر گشت و یکراکنان القوم استتروا
و کا و غلبه موسی ظاهر است این عمل و غلبه موسی
گفته و در کلف غلبه و آن هم سر و سر و سر

فقد اثنان سیکستیم خلافت بنی الامیاء وکلیتین موعود
الطالین نوی عید اسلام عذر جدایت برون مالا ماسی
موکه بنما و دو دگرده سخاوت و معرفت خود شایسته
در مقام شایسته آمده گفت ای خداوندی که قدرت در
میزده تو از شرک هیچ شرک نشد پذیرفت و بنا به مراد
بر آورد از جام خانه افانست طاقت خلقت مقدرت
فوز خود بل سب اخیره و لاحی و اولیا در حرکت
در رحم الامین و عید و مجمل به آنکه است و سب
یا صبر و ایستاد گفت که این ازین مختص
غضب بر سر هم بین ما است شد که است قهر خدا
شش جبهه را و امیمنت اندام سازنده این کوسا که
و انکار روی پیامبری او و در آنکه اضلال و سران قهر
است طلال و کرون گرفت بعد از کلمات طلال و خداوند
جواب داد که ملک تولد کی فنی در من سیادت بر این
همین خست و او یکم تمیزم کن اساس از وی

فخر

فان در سبب ان کتب فی الجواهرات ان قول لامسا پس شید و
دور از جنات آن دیار و در کریمیه و سلسله قوم را
با جنایع و پاریسی ان اوج که سبب کلام تعالی بر ختم برین
زود بود و هجرت و دور گشتن آن جنایت قبیح بر بطلان افعال
خود و توحید موسی علیه السلام معلوم گشت و در مقام صفا شد
از یاد کاخاقت بر خداوندی که بنان روح سلطنت طهرین
قرابت غایب اعدا و در شال قوی و الی ابریکم نامت و انکم
و انکم غیر لکم و در بار یکم در رسیدن شما ان قوم بنی اسرائیل را
به شیب و در باب تقدیم فرایق شامت کرد و ان جمیع
شکر که با فراموشی و در پیوسته بود و در بیان الکرام و انکم
بر جمعی بنیان نشاند و جهان روان کرد و اندک در عکس و در
آنچه که در شرح و در شب و در بون لاله النعمان در نظر آمدند
قصه استغفار و تقایر فصاحت بحضرت متدین و شایسته
که است غفلت است و در ده شایسته رات کرد و اندک
در شرح و در توقع تم و در انکم من بعد انک اعظم شکر است

قشور سی علی سپهسالار را شرف قبول بر مصلحت که همیشه
 و آنرا با شایسته و محط حال اصحاب بر این گشت جلدی بر این
 سزای علی سپهسالار گشت رفتن گشتند قصه در حق
 جلد از مرده را حوام و اقامه عجب در میان حوام آن بود
 گشت متصرفان و لایست احوال سلف و آنرا در حق
 کرده اند که چون استقامتی در میان است کجاست
 از عقیده قوم را اقارب و آنرا برای حصول غایت
 بر مرکب کلمات و آنرا که همیشه در جلد و آنرا که
 جاری گشته بود در جوار غایب صلی علی عهد بنان
 که بجا می ماند بر جرایدهای آنرا حکم و آنرا که
 گشته است آن گشته اند و آنرا که حکم و آنرا که
 شخص احوال و آنرا که در دست غایت در آن
 سبب از مود که آن الله یا هر که آن تذکره و آنرا
 در وقت کلمات کتب فی غایت نه غایت و آنرا که
 سبب گشته و آنرا که در غایت و آنرا که

نیز یو ریخت منجلی کرد و قالوا استخند فامروا ان قال ابو اسحق
فان حضرت علی و هارث پیر خود را بطرف و پیش
نیت کردند قال ابو ذر یافند ان کون من الجالین کمن
نوت ملک جنا و خیالات فاسد را از صاحت ان صلی
کرد و گردیدند و فرمود که اگر میخواهید تا این مهم را سر من
کنایه بر این کنید و نقاب تحت زرش دیدید طلب نیت
بر خیز و بنده هم زمان حق بگوئید قالوا و ان رکت
انما سی کشد از بارگاه ملک مجلی که خلعت استخاستند
عالم نور خورشید سعادت اهل کبره از دیکه و از آن
صفر و کبره بمسدم کرد اندک انما کما یس انما یس
ابو سائل نزل قد و نذر و ملک خبر سل این صفت انبوی
معلوم شد قال ابو ذر انما بقوت انما بقوت انما بقوت
این دولت فاعلموا و انما بقوت انما بقوت انما بقوت
که بعد از ان سال رسید و ابو ذر انما بقوت انما بقوت
نقل کرده که بر این زمان رسید و قالوا و انما بقوت انما بقوت

فقط حاصل و احوالی بر جاده عاقلین بر آید و سزاوارست که در
این کتاب کتاب کتب هدایت کند که در کتاب
خود که به جهت وراثت خصوصیات احوالی او را در دست حال اول
خوبترین می شمرند و در جانشین دفتر عرض ثبت کرده اند و با تامل
آن هر قدر خجالت را بجا می آید و در حق او چه اگر در حق او
آن محرم به هر چه در اول آیت نامه رحمت در محاببت حضرت
سلف باقی نماند و در کار و در کار او ایام او به نسبت دارد
بن صابرین غایت را که این هم موسی علیه السلام بود و بکبر
در خدمت که صامت و باقی نام در دور و سفر و در کربان
ترک ادای و احیاء زکات و کفالت معافاتی آن مکان من
قوم و حسیه کلمه ابرار نام و در کتب و این چنین است
آن نوکر و در کتب اول آید و او در کتب و در کتب
الله الله را الا غفرته این موسی و عقیات علی طری
غفره را در کتب خود را در بار و بار و بار و بار
که در کتب خود را در کتب و بار و بار و بار و بار

فخای قنار بر دانه و پسرند و قنای شای بر کن و در دست خصل
سرفست کثیرا آغا زاده و جام خواندن گرفت قال ایضا ویت
علی علم سندی گفت جمیع این ملک بتناجیح مناجیح علی است که در
شاهنشاهی میباید یکی از پسران شاه را که با او را و را
بر حقوق موسی علیه السلام بفرستد و حکم آن پادشاهی که او را
فرستد است تا از او بر سر غلبت و دستپاچگی خود گردانند
و عیسی علیه السلام را هم بر سر غلبت و دستپاچگی خود گردانند
اموال وی را و در قهرمانان برساند خود و محمد و عیسی علیه السلام
علیه السلام را بشیر از غایت و غیر او خبر و در غایت
آقا درون صاحب زودت را با آنکه بکشاید
شاه در آن غایت و غلبت و دستپاچگی او را
سبب گرفت و طبعان به کمال و کمال و دستپاچگی او را
قصه و کمال او را
چنین آورده اند که چون شجره شریعت موسی علیه السلام در
اسلامی بنی اسرائیل شکر گشت اساس بر دشت ایمان گشت

کیم نیست بزیارت فدا اقبال خود صادق کریم و بار خوار
رحمت الهی از میان آن قوم سره نماند بر افاق آنکس نیست
راه در نظر سپین را استیلا قدم به چو دو تارک آن کوه
ببارک ایستاد محض قدم خود شرف مستر دانید دنیا علی که
کیم را بوسه استماع کلام پاک ملک علام حاصل بود
عقد در حجر عشقش ایام غافل تضاعفت و در هر دو کج گمانید
بر دنیا ز راه از میان عجیب و پستمار دل بسرا بردارید
عزیز علام غریب و پستمار و در زبان فیضی خلاصه
خود عرضه داشت که رب الهی انظر الیک امی که می کند
شیرینا در عدم را حکم قدرت جبر مغن و جو که دانند
دست لبس حق دنیا دهنده آن مشوق را لطف عیب نیست
با دلم چشم ز کس نیات عناق کرد و همیشه نوازی
لغات استماع سخنان بکشت جان فوی حال گردانیده است
که در دوزخ فلک نهم را تاجیر تحت قدر خود نمی شنود
شده و لایق قوت نوت دنیا می نرزد ملامت حال گردانیده است

یاد جوابت اند که این ترسیده و خنده دیدار بجان طلال با
اسلاطین است بسیار خطرات رسل و مطاعان مهت ایشانرا
بیکم فرید لایقین چندی چندی و زیاده در بیان برای غلو و
خواب بود و صفت در بیان که در صفت اعیان با کوه است
آدم صفتی دریا با ایاام جرات خود در بنیاد حجت بسیار
و بسیار حالت سید و نوح مخی زمان مسرور و غلانی را
در شبید نماید و دعوت میر بر و غلیل غنایان است
سختوار او امر و خویشی با در میان مطیع و مانی و غنایان
قوم خود و خاندان و صاحب امتیازان در توان وصال
و بسند خود شربت میر میر شربت و شکر شکرنا کرد و
ایوب مرقی سرگردان نظرات بیات بود و در
نجات کثرت و تقویت از راه در میان منزل که
نورشت و نیزه و دینی و دیو و دوانا که
قدم بر سنگ توت و ملکیت نامشوده و بیسی خنجر بر مرکب
جبرئیل نامشوده و حکوم رحیم بر زمین کرده و شاه پادشاه

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه ای که سر ابراهیم بن
کنت بنی سنا و او دم مخزنه طینه و کنت بنی سنا و او دم
بنی الهامه طینه بازده و ایشان را و کنت بنی سنا و او دم
مردم خویشند و باقی در خطبه و جو و نامها و چه نیست
اینست که مردم دیده تر و مردم دیدار خود را که اینست
انظر الی الخیر فیهم خویش اینست که اگر کسی صبر و استقامت
بر هیچ کرد آن پیاپی اکنه و بن کوه ساکن شود و اگر شربت
و شکر و دولت بر جمال اینها افتد و بن فرزند و در هر
سره کرد آن کرده و دور کوه بدقت نظر بصیر مطلق کن تواند
و عجب صنایع با سر کشند این مقاصد و مطالب تواند
فان اینست که کانه قنوت تراقی اگر کنت غار و در خود
بیت بجای آید و بار و کمر و زانو باشد که حشمت و عزت
و شاد و جمال بل کثرت و غایت کثرت و کرد و ظلمت بجای بر طبع
چون بر مرد و کار و جلالت عظمت و قدرت و غیر خود اندازد و کمال
چویم و انشاالله کوه بنو و حمد و کائنات کنت و کنت و کنت و کنت

تکلف بر وی از کل آن خدایشی قطعه قطعه کرده و بر
سوی صفا و از صفت آنحال کلیم پیر او میفرستادند
بعد از آنکه میفرستادند شنید که هر باره از این سال سخت
سخت رویت را در آستان می شنیدم و می گفت فلان
وقت یک و اما اول آنکه پس ای صفا که کل رخ رخ
از کار که خدا پیر دل الهان کرده و دیده از این سال سخت
دانش آوری و هم و طوق طوق استیلا هم و انقیاد و بگردان
جان خود و خدا و هم پس از این آراء و دست در عالم
از خزان کمال که هم و سبب مطلق علت مهبت بر وی ای
صفتیست علی بن پس بر سالانه و کلامی کلیم در رسیده
و علت ملک عطف که خدا انبیاست و کن من
طوبه استیلا بر برانوی قدر خود و سبب علی
از این مقام بگفت نام که در کار و بی اسرائیل بود و بگفت
آقا زنده شریف را بر آنکه با تمام رعایت و دشمنان این
قد قدر برایی مغایر شده و صفت غریبش شریف و

بسمول آن گشت گزار و انداخت است پستی و حال مصلحتی که
قدوس عالم حکیم و ارحم الراحمین است لغرض کرد و قصد حضرت خضر
علیه السلام را بدو موسی حکیم حکیم ما که گفت و هم بفرمود علیهم السلام
که شکر بیت او بودی و بسطه مبارک و غیر آن علیهم السلام رسید
پاشین آن را که غلبه موسی علیه السلام تمام شد و خود موسی را
را در آن چوبند و چوب ساری که کشید و شد از عمارت و عمارت
تیمار و در عمارت و در کار گذر شد و ندی بر بند
و ندی را از بند که عمارت را از نیار و ستایشی عمارت را از بند
که ام الکاتبین علیهم السلام که تو که غرض من بود علیهم السلام
من چنان و نام که عمارت و رحمت من شد و او عمارت من شد و
خضر چون از آن عمارت فارغ شد موسی علیه السلام هر یکی
سلام کرد و جواب و علیک السلام من و تو عمارت شد
گفت و بنان جلال و عمارت موسی علیه السلام و عمارت
نار که بر خطه تو قرار شد و ام موسی علیه السلام گفت
و علیک علی آن عمارت و عمارت شد و عمارت آن است

بسمول

که در کتب مشایخ تو خود را با سواد حق علوم معرفت جای
 آتش نکرده اند و حال آنکه این تسبیح معنی خفیه است و بی
 آیهیم از شاه قدیم تر است و کمال حضرت چون کمال
 آمده است و کمال سوره نوریت معجزات است و معجزات را
 معلوم تو که پسند دلی کردن پس معجزات بر تو و شواهد
 قابل پسند فی آثار الله صابر او را پس کمال آیه که این
 زنده راه راق صاف حال آیه و غیر بر طاعت که معجزات
 او با معجزات حق صابران این معجزات است
 جان عرض کنیم بر او دست علم صبر به نفس معجزاتی و درود
 خان آیهی طاعت النبی صلی الله علیه و آله است که این ذکر
 زنده که در طاعت مشایخ است از که طوایف امور من است
 کنی هر پسند خفتن صبر ما بر تو آشکارا کنیم که علم تو
 و هجرت با دشمن و او در صفت خضر صبر و آیه که است
 کردی حق گرفت و انظافا حتی اذ اریک فی السیفین طوایف
 آیه معنی از برای غیبه کردن پس که عمره نشان بود و معنی

سرور گشته خضر علیه السلام خبر از بنده امیر موبک پناه
 خا از غرقها تفرق باها انداخته بنشیند امیر موسی علیه السلام
 گفت آن هر یکی را که از نشست پای خاصه است و تو کم خود را
 تمام بجایست بخیران کرد و بهتد و تمام از باران که روی
 او حل و راهجویی و گفت نزد یک گردانیدی میخستید ای
 که از انجرفی کنی باشد و است قال ایلم اولک ملکین
 شایع میسر اگر نه در حال و عایت گفته و دم که نه
 اعداات مصابرت ابلجی که سبب به سیر کرد و موسی
 علیه السلام در غدر آمد و گفت لا تقادخ فی بایست و
 زمین من از منی عمره می اوت آنان بصفت بیان
 فراموشی که از من در دو و آه فرستد موسی بر سلطان
 بایکشد و فاعظقا حتی اذ اولی علاه خستد و سلطان
 در که نشد و بعضی سپیدند که غلب میان ولایت
 انهد و و سیری دیدند در کوت کال خستد و نام خضر
 ادر از میان ولایت از بار و می گفت برون

رقبه رخسار از صافیت قلبی می فروید که گویند که
 اقلیت نقد گویت نیز پس بعد جنت تبارک از این شخص لطیفه را
 که ذات طاعت و رعایت من و او خود را بشهر شریف و سید
 از مکتب نه گمانی بقضای حکم قصاص یاد کرد و انصاف
 علی بن اوفی این بی آید قال الم اقل الک انک ان پیش
 مدعی می آید که خودم بودم تا که ذات بغیث خود را بک
 صبر آید پس دانستن دین و عاقبت عمر خود را در کمال
 قضا و عقدا این سطر از کلام قدیم بر خواند که من سالک
 پس بعد غافل و غافل است اگر بعد ازین درویشی
 پیش از انصاف و نوباد و سید قدیر ترک نمی توانست
 من از بی غافل و غافل از این اصل فریاد است
 تمام در گذشتند با کسان و قوی بپوشیده و
 خودت حرکت می کنی با تمام خوابشده و ان
 که چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 زمانه نه خود را می دهد از این شخص عاقل و سید

نوع از هر اهل آن قریه ایوار را بپشتند گوی و در کار
تاست و در این قدر نمزدگان بختی کرده پسند و بود بهر
آن رسانند و که از هیچ محل ایام سپهر بر زمین نهادی
بد و گشتی گماند و بکرم خود و آن دیوار که گره و در
رست کرده اند قال بهشت که شدت عذاب را حکم گفت
چون بهشت یافت نمودند و بهر که بگریه و این می بیند
قال و از تو حق و بیک امر می او این فراق آمد و بیک
این بود که را از این حکم ساختنک بنا و این حکم بهشت
عذاب سپهر اجابت که خدا را بپشتند و کانت لیس این بود
فی الجحیم منی غرق کنی که در اسپهبد غرق کرده گشت
می نری آن بود که آن نیشنده اطا بقدر از خدا و بپشتند
و از در ملک خود آورده بودند و بدان دیوار بپشتند
آن خود را بناسیله برسانند و قار و دست آن بر میان و
کان و را هم ملک یا خدای حسیته غصبا فرض من و این
معیوب گردانیدن آن نیشنده قطع غلق طایع سلطان

ساجینان ولایت بود و اما اقلیام دکان ابوالحسن
 غنیشینان برهمنه چنان و امرا و آن کو که در هر
 بعل است و پادشاه و امرا و حاکم و شاه
 میزد و پدر و مادر و برادر و پسر و
 حقوق و این پادشاه و رعیت که در هر
 خیر و شر و کائنات و غریب و محراب و
 اعراض ایشان و فرزند می پدید
 و در هر روز و شب که در هر
 که در هر روز و شب که در هر
 و پادشاه و امرا و حاکم و شاه
 خیر و شر و کائنات و غریب و محراب و
 کجاست که انبیا و دکان ابوالحسن
 صلوات الله علیه و آله و سلم و پادشاه و رعیت
 که در هر روز و شب که در هر
 خیر و شر و کائنات و غریب و محراب و
 کجاست که انبیا و دکان ابوالحسن

[illegible]

محمد بن یحیی ۱۱۹۰ از بجلو رفت غره غنای بکوار رحمت محمد
رفت تخت حضرت یوشع علیه السلام او یوشع بن نون بن
افو همسیر بن یوسف بن یعقوب علیه السلام علیه السلام
علیه السلام تمسکاً بشیر مرقه نقش بندان لوح توارخ
روایت کرده اند که چون کلیم از برای دنیا آمد
سفری رفت یوشع فرزند یافا بهت بخت او را
و عورت و طاعت بودایت حضرت ملت با بهت
چنانکه در غره روز و اسب انوار دار را شایع علم محمد
استیضات صلحانی اسرائیل طایفه یوشع از فرس
ان در دایره کمان که زار که بوی تو باشی
مردی غیر زین را از خون خاکساران باو جایان
کردند یوشع آخرت در را بطلیم امور و کاشی و معاد
و عتبات خود معرفت کرد یوشع و بعد از او عتبات
شیراز و غنای یافا بخت را صبح صادق و زیاده بود
چون تو قیام مشور را ملت و کین عالم نوبت محمد مصطفی

صلى الله عليه وسلم از چنین خلاف کس خوشتر شد خطیب
اگر کسی از امت می سعادت نبرد راه و دشمنان را شال علم و
در صفت خرد و جاه و دانش و کسب و عیال و قیام سعادت
نماید رخا فرنی که شد نشان بی این نشان حبیب خود را
چون نشان است بهیچ که نهید که لیت القدر حیرت این
با طاعت کسب را دور بیا که قدر نام دارد در عبادت خدای
او خوشتر از غیرت دادیم تا حقیقت کفار که کفار است
کاتب چارینی است با نسل جده صحت خود را اندوخته
حجاب نقاب شربت است ایسود و نصار و پناه به خوش طبع
سالانه شریک است خلاف کلیم را برین نطق و خط و طاعت
کرد و نبرد و ترکیب فانی تو هم در لایق و عیال است
مشمق می نبرد حاجت نه در خود را در گذارد و دانست که
کای دور و دشت و شکم آسمان زمین را قرار داد
نیلون و تن که چشمه فیه حضرت ایام غلبه است و عیال
این قیام این با من این شی بن خاص بن غیر بن این

علیه السلام بفرموده الله تعالی واجب است بر یکدیگر که
 وادارند است ایستادند و از سر قدس الله ارواحم جنت آورده اند
 که کان ایس می فرمودند و می فرمودند علیه السلام بفرموده و فرمودند
 ارواح و شبیه و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند
 ایس این در سپین پادشاه و نیز یکدیگر می فرمودند
 که در پادشاه و لکمی و بفرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 در پادشاه و لکمی که در و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 کرده بود و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 میفرموده ایس این در پادشاه و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 نبوت و رسالت خود را بر ایشان ظاهر کرده و فرموده و فرموده و فرموده
 آن و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 که فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده
 موافق اتفاق را گوشت از میان قوم من که بر من آمده و فرموده و فرموده

و اینست که صورتی از فرس من باره میل علی صورتی است
بعد از آنکه عارفان تو ختم نیستند که در میان راه صومرت
برایت است و اینست که سیر از آنکه که نور خالص بودی ای پسر
استقبال نمود و در لول و از خود را هر کس که کرد اندر تو
و درت به هر دو را که بر آن چو این غریب ترک نیست چه
خانی و میان جهان را ندان گفت که با او نوزده و هشتاد
مرد و عظیمه او پانزده نویسی ثم نهصد و هشتاد خانی ابو یوسف
حاجت الطغام و الشراب خنده می که نایکی چه به یارید
و اینست که استیلاست دلت که کان کرد اندر است و نورانی
ترک خور و می روز به صبح مجلس شرفاء خنده است
ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر
طغام و شراب از معارف و اشار او با ترک گفت قال ای پسر
ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر
ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر
ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر ای پسر

از شمس و زمره ایشان خود که حکیم قدیم حضرت ابیاس را در کربلا
از برای یافتن معتقدان اخصیاب فرموده است و در دست
ایشان از آن شریف شده اند و عمر یک سال تمام در صورت شرف
کردارند و استیلا از هر چه از ایشان غیر علی السلام
میان عصا است تا آنکه از خط و در میان ایشان است و در میان
جنگ که یکی میباشند و بنیوسف علی السلام در میان آن در
نمودی ملک بعلبک که نام او در جرایبستان است که
آسمانی با منافع پس شریف یافته بود و با حمزه علی السلام
و دولت خود گشت ابیاس علیه السلام چون در آن
به فراموشی آن زمره و مجلسین نصیحت ابیاس است
گفته است نیز دیگر ایشان آمده است و در دست ایشان
کلاه که از سر کردن کمان قوم از هر یک بر گرفت و چون
ایمان در پستان عرض و راحت بر ایشان کن و است
قدس حضرت البع علیهم السلام و هو البع بنی اسطوخودوس
و بنی ابیاس علیه السلام که روی آن روی ابیاس است

نمید و هوایسج ششماندگان طایع اجسام تواریج چین
آورده اند که چون ایسج ترک تنیس جمع نامشست
ازین خد اوته می که مثال اقل مذکبان بر او فرس نیست
امید آب چنان آه نامرود و اوکسپس نو و یا ایسج را که
شقیل نامر وی بود و نبشت علی و مدغم که همیشه
موجود است و ایسج علیه ایسج را با حاجت معرفت
که همیشه و ایسج را باشد و دانست و انشراح طاعت
تواریج ایسج کسپست و طایع اسرار ایشان انسانی و
صدق نشانی بیجا آور و تملکات آن کرده و باقی
و دعوت او همیشه شد بعد از تقصیر و ایسج او هم
ازان تقصیر که همیشه و غاری از برای فادرت طاعت
و عبادت جهت بار و غاری که نوک مکان نامک
حکمش قرار که خود و دیده و جان سخن من ساز و طاعت
است به و را طاعت من طاعت فلات عالم که و هیچ ایسج در
بعد ساز و طاعت طاعت جان جان را ایسج در

و قیام شب مقابل کردیم منی بسید و الله اعلم بالصواب
و این مرجع الهام شد حضرت شیخ اکبر علیه السلام
پس که آن بسیار بیدار بود بعد از این که گفت من آنجا که می گفتم
کفایتش را که در قول الحقیقت و الحقیقت من آن را گوشت گداز
بگفت تا من آنجا که می گفتم آن را گوشت گداز
سیاحان که بر او ایستادند و صفت او را بر او نوشتند
و صف چنین نظم دادند که ملک الملک و ملک الملک
و بر او بر جا و آنجا که شرف بخت سوار کرد و بنده بود
کفایتش را که در ملک ملوک بود و چون در دیار قیوم
آمد منبیا ن غیر کعبان که ذکر می است و او در صف
نوازش می نمود بر پادشاه و بنای بسیار
نوازش نمود و ذوالفقار بارگاه و می نامد و بنای بسیار
نوازش کرد و بنای ملک سوال کرد که مراد من می باشد
و اب ۱۱ که بود و این صانع قدیم قرآن را و آن صانع
نور دیده و بصیرت و بخت معرفت کمال قدرت و بی پایان

کلیه رسد و پست بجانب غایت و منبر بجا است تمام است
تا به کتاب کشف سر در اسلامی بر عالمش است و قاری
و ذوالکفل و بر اصنام و نماز و موسیقی و ادب و اندیشه و ادبی و
بگرفت که چون کردن خود را متفلسف و ادیبان کردیم
بنگاهم از تعلق بجمیع احوال باقی این سیاه چون آن صفت
که از ذوالکفل است در وقت بی ادب و بی ادب و بی ادب
اینان بر سر اسی است و سلطنت خود را تا به ادب و ادب
و طبع و سبیل و احیای الف کزیه و احیای آگاهی از روش
اختیار نوش کرد و چون سبک و سبک و سبک و سبک
عمرش نیز یک اند و هم حال ذوالکفل و هم کرد و ذوالکفل
که با آنده اند می فهمد برای این پس از آنکه در طلب
کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب
کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب و کتاب
اینست و تقسیم و تقسیم و تقسیم و تقسیم و تقسیم
که در ذوالکفل و در ذوالکفل و در ذوالکفل و در ذوالکفل

[illegible]

قصه حضرت شاول علیه السلام و شاول بن قحطان
و کز الله تعالى اذا قال لهنبي اسم العرش انما ملكا فخرج من قبل
مساكن شكال احوال سببا و پس فرمود حضرت شاول
اشوه ان الملك فخرج من اقامت كره انك من اهل
بنی اسرائیل را بهای الصبح خیمه طه و فت از امر از سعادت
مردم که سپید و دمی بنی اسرائیل و یسیت بنی
اشوین گشت بر قاضی حضرت کلیم و بعد از احکام حضرت
ایشان شده و در بدو بیان نبوت یو این الکاشف آن که
بعثت ان ملک فخرج من اقامت كره انك من اهل
بنی اسرائیل را بهای الصبح خیمه طه و فت از امر از سعادت
مردم که سپید و دمی بنی اسرائیل و یسیت بنی
اشوین گشت بر قاضی حضرت کلیم و بعد از احکام حضرت
ایشان شده و در بدو بیان نبوت یو این الکاشف آن که
بعثت ان ملک فخرج من اقامت كره انك من اهل
بنی اسرائیل را بهای الصبح خیمه طه و فت از امر از سعادت
مردم که سپید و دمی بنی اسرائیل و یسیت بنی
اشوین گشت بر قاضی حضرت کلیم و بعد از احکام حضرت
ایشان شده و در بدو بیان نبوت یو این الکاشف آن که

کس از باب مغیره نمهند و بدست آورده امارت وی بک
 بی با بر این شایع و پست قیصر گردانیده بودی که بنامه سنانی
 حال الحیم بنسیم ان الله قد بعث محمد طهارت ملک ای سنانی
 که مرده است از ده خطره خود را در میان خاک قد و مذهب
 خاک طالع که در کتب ده اید و انانی بخت شادمانی
 که در این انورهی هر یک بهشت سانی عابد
 انی کون لا ملک علی سنانی حق الملك
 هر حق ملک را هم اختلاف نداشتند و سنانی را و اثر شرف بخت
 بخت سنانی از خود بکلمه که نظام امور ملک و سنانی
 در تصانیف و سنانی را بدست خال ان الله
 عظیم و زود دسته تا العلم و سنانی را و سنانی را
 در بری که از خاک تیره در کتب شرف وجودت تو اند کرد
 او را و سنانی که دانی بر از زبان خودت اصحاب خود
 قول را بدست طاعت و سنانی را و سنانی را
 بدست عظمی و سنانی را و سنانی را

[illegible]

[illegible]

در اینجا بنا و چون بی علی علیه السلام با بارون از هر رکنه چنان
 دنیا بسوی دارالقراردیست کرد اختیار علی اسرائیل عسای
 بختیم را با جاسر بر او رش در آن بنا بود بر بنیاد با کسب
 علیه السلام زیادت کرد و چون طاووس ملک که خدیو
 طاووس و عسیر اسی جانب او را بر حسب منزل کنشانی
 فرمان ملک علیهم السلام ابواب ثمانت و اسباب
 از برای اعطای ضامب دین و مندی مقامه و کفر جمع و
 کما کفر چون کرده در قیاسی چنانی حال منشر کشید
 اعراض ایشان در مشور حضرت ربوبت خطا ابرو
 رسید که بگویم الا فقلنا من طاووس گفت که این سیاه
 بر جاد و نصرتش چنان سو او کردیم و ساعد صدق مسیحا
 جود او توکل فرین کردیم و این کار را بر پشته و
 عمل نه بر دایر پشته و نه خازن کب یا بدشی یک
 منبیا بر چهره یا علم یا ظلم دیده بود و از خوف تنبلا
 ایشان خندم شده نام بر خط عملی در افت نمود ملک

چون آبی در عرض ششم اهل این قوم میان جالوت کجا
خزم صاوق باقی باقی افتاد و بعد از آن که صاحب مال
خویش را چلیپ و در تمام طلوع پرست بر سران نهاد و غش
از افق ظاهر شد و در میان بخت زمین دانه و دگر
پای در گلاب گشت او را و در میان هر یک بر سر
اهل وسط و اول نشیمن گرفته و با خود اندک مدتی معاش
نهاد و در فصل طلوع بگفت و قال ان الله اشرف
کما بر من فی صبح ظاهر کرد پس صاحب خود را
از خورون سپید که بر سر ایشان بود اعلام کرد و گفت خدا
که هر خط و در تمام قلم بر تمام اقسام اقامت نماید و در
که هر که درین تمام غش بر است ظاهر و در این است
است بکنی و در احوال خیانت شرف بود و در تمام اند
اگر کسی حق خود را از این که چهار و یک بفرستد چلیپ
صحن صحن عرض او کرد و در شرف او ایستاد و در تمام
ایشان در حالت رحمان که در طریقه هم بر خط و است طلوع

[illegible]

بودم برانیده و سباه عزیمت تابو شاه کی که اطفال نبات الایم
روح با این لطیف نسیم سبها جان پرور که محطه رحل است
ارباب نیت که رود اند که قوم را بر این لشکر ببار و تمام
شماره با سلاح قهر و کشتیل با سارایه قتلوارین افروغ سیما
صدراعزمت الله و انشاء الله نصرانی القوم که قوین سید
مقلد اسی خود از بهر دلج رعیت فاطمه استند او صاف است
و مصافرت گردند و جادو بقتلیم او و عرک فخریت
قدیمی نو کشته و کما بر نه و الجاوت و جنود و چون جدا است
اتحافی قوت مافقی بیان او است و حسن بدید و حسن
عید اسلام که در اطراف آن محل و جبل علی و کوه
و دایا و ج و کشتن من و صدف از او در و فعل کور
رکشته بود و اصحاب طالع من شده و بر این شست
نیم و جاف و داول و خست و درایت و نهایت فیض من
این چشم نگر او براده طوفت و رفوت دل او و عید اسلام
سند که روانه من رفت و بر او بنده و الفخ از زنده تو

و شد آن در ملک ملک معنی که بهین بعد از آنکه غیب و خارج
چو چینه و میره هر دو لشکر ز قیام ز رفته دیوان آمد
گر بیاورین جماعت طاعنی قدم و طائر خط که در و حق و سید
سردان مناد و اندر سپهر بخا در وی با هم پی ای که می کنند
براهه و سبب نه و نه میزانشان ظاهر کرد انهم پس این نشانی
پس یکم ای قیامت جیات را از قیامت طالب با لوت برین
تو او وقت نیست ایران می یک در ملک طاعت طاعت
سنگ است بودند افسان و افسان و حو یا نشانی با آتش
پس آمد بر آن چو که و پسندید قدم و هم آن اندر و قتل
بجای لوت بعد از وقت اساقی نشانی یک ای چو نه
بجای لوت و اساقی می منتقص کرده و در قرارگاه خوب است
زنده و مناسیح از لوت طاعت ملک در با حجاز و سید
رکنا و نور دیده و هسته او و در دیده و او و خطی از جل
نفسی ای کل از عرصه ملک و تحت تصرف او آورده و
او اوراق فر و عمر شمس و از غزلن اصل ایران شده که با علم

عاقلان و توفیق هم امور باین سهادت محمدات داد و توفیق
 یافت از دله الملک ملک و الجلال نشو و نهوت و حکمت و شرح
 بطریق می و اما بعد الملک الملکیت میا در گشت که کتب تعلیم
 پدر حاجت و فست و ناقصان عقل البزوفان جهان کنه و
 نام داشت دعوت و در بار منون حکم آن دین عادلان
 کاملی که همیشه اخبار را خیار بسیار گذشته و خطای
 در ایام استقامت رعایت بکنی بر ماستی و علم و علم
 آورد و از برای کارهایش از دوزخ و مسخره و ناسخ و
 میر میرت را که توانند قاعده محمد بنده بلاشی و
 بی نهایت عمارت و کاست اصابع بر حق و غیره باین
 شتابید دعوت داد و در ایجابیت و مقرون و
 و آن روز که میقات استلام روی بود از طرف ایام
 مقرون گردیدند و سلطان در نه و از حق و نفس خیر
 صاحب بود و حق با و کرد و اندک که بر او آن روز
 کند از و مظاهر عبادت و تمام علی و پیش نه شده و

و طول عرض و مساحت را بمطابق ابعاد می بود
منظره پیش که در دانه نور بصیرت بر باقی بر احوال مرئی
عجب صورت عاوی شده است که فراتر از این و خارج
نمودم و خسیه او را تمام شده و کند شمشیر بر صاحب
از مکه رات همه اوقات و ساقه علم است و پندار و بیان
تلفی از عصر سپیده او بر افروخت در موقت توقف
مقام منظره قرار گرفت پس از انقطاع حایل ابرام و شور
و شغلی بر بسطیدند و می قنای بی ابرام و اکتفا
علیه السلام او را که بصلت انصاء عقد از و خارج
مواظف و متفق او فاست احتیاج آن عینت بود و خبر
شما میر حشم خود این رخ آن دشمن اشارت نمود و بعد که او را
در این محاربه بر حرمات افشا و خبر شد و او را
و صاحبش بسجده یک داره بر سپیده جان نماند
و در این میان آمد و فرستاد که آن زن داد و تو خطا کردی
و عهدی رفتی که اگر تا سبب عقد و نیک است

و بعد

[illegible]

در آنکه در فسخ سهم امار بر می رسد صفات او بدیدارند تا اولا که
شخصی بجا نباشد بنا علی بعضی کشفه بخار غف و در چنین
تیکن از هر جنبه خود پاک کن و در آنکه او و کسی از برای
و انتصاف اند و ایمان حکم منتهای الحق و لا شططه و اید
الی سوار و النصر و کما جوبن استحقاق یکی از او برین دوست
تایید کرده و حکم حق که از خواست ضمیمه شایسته بود و در این
قوم مقصود بسیارند تا آنکه از این اشیاء و منتهای طبع
و لی محبت و اهدایت یکی از آن و او عوی کند بخت که این
حاضرند و با من حق و امانت میدارد و در مرتبه ملک
نور و نه منتهای است و در آن یکی منتهای فیض و در
فی الخطاب و در نه خود است و در میان استقامتی نماید
این کثرت اهدا نمائید و در نه و در نه و در نه و در نه
می رود و در حالت استیلا که این خطاب بر حسب سیرت
فالی الله ملکات بوال الحکیم الی تمامه و او در علیه السلام
و در او که تکلف بوال و از شما که تکلف بوال و در او که

من الخطای پس می بینیم بعضی در اول خاک اینها را
 در من تحت پرشته اندامی دوری نهاده اگر مثالی این
 من خطایست بر خط خطای عهد که ریاضه الله الدین است و
 من خطایست تا که میانه افتد رضا بقضای در کند
 و بسیار کینا در میسر شود که نه قیام احوال انفعال قیام
 احوال احوال تو نیست نمود و در اطراف احوال
 سبیل قیام و در طریق احوال حمید و تواند
 هرگز عالم غیبی که زمین نام دارد و اگر بدین صفات
 باشد ملک اندک اندام و ملک بود و نیست
 هیچ صفات قیام او غایب شد نه قیام و او و انانیت
 و نیست فقر و نه فقر و انانیت و این چنین معلوم
 که گفتار ایشان خود احوال او بود و از میان قیام
 بیرون آمد و غایب ایشان بلین شد و نه رایات الهی
 یا سلیق گردانید حیدر آینه در و خاک از میان
 قیام را آورده که معلوم و خود صورت دیگر در او قیام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تقدیر و محنت ندرست چار حالی که نعمت یمن
بهین بختن شام و سپیدان سلیم از لایحه رساند و حکام
مرغابان خیال مفتون از هر چه در دست یمن خلاص
نشان خات را یمن بوی خود سر به نام خند و روز به روز
تکلیف کرد و چون از خاک میدان میانه از آن کمال بود و در خاک
پیدا بر طبقه بود که نیست از هر سبیل و جمل بود و یک
در آن صورت حرکت خود چون و هم چنین بود و یک
و این بود که حاصل سر به دست او شد و بهین
چون قدرت و مطالعه مانده بود و حق امان و نفع
و این بود که در آن وقت کتاب کتاب و سواد و شمس او را بر
نشان خود و سبیلان نبارد بهین و بار جهان می بود
و این تمام عباد و استقامت بود که در هر نظر و می کشی
و این بود که برین و بعد از هر سبیل و دست شریف
و دست جلد تن نامد که در دست خود و دست و دست
و دست و سبیل بر خیزد و در دست و دست که در دست

[illegible]

فصل دهم در بیان خرد و بجا آوردن کثرت برایت دولت بمانان
که در هر برین بخت افتاده است و با بسکن خود را خصم
خویش کرده همیشه بمیانه هم داخل مالش کل مرگبان که با
ایشان ترکیب اعصابی ضعیف شمار بر شمرند که در
سفر کشمیری علیه راسخ پهلوان چاه میرسانیده از مال غنیمت
نیشبانه حمل و در اعطال بکون برزاق می پیوست
و نقد بود آن روز در بخت در این بخت می آوردند
و زوای که نصایح او در حشم خویش اینست سلام کرد و بجا
که اگر چه نداده می صفت تو سلطان این دولت است
حاسب امانت برادر حق این را دانایان بنا بخت احوال
تقدیر بخت روزگار حذر و خور و خور و خور و خور
سلطان علیه السلام برین بخت از کفار آن خور و خور
خبر شد قال رب و زعمی ان شکرتک الخ
علی و علی و الهی گفت ای پروردگاری که عظمت نام
دوستان الان و مستحقین و مملوک و غلامان و غلامان

اما آن که در دو طبقه زشت گزینی که بر تیره و تیره است
 باز از آن میسر در چاکر باد و آن هو طاعت و موافق و میانه
 معلوم داد و چنانچه در این احاطه بود است به چنان
 بعد از مطالع و فیصل عیال و عیال فرمود که در این طاعت
 حقیقت است و خود که چند طفره ای مشور و طاعت را شاید
 برین بیان کند و بفرماید که در این طاعت
 کلمات را از زبان کفر اند که در مطالع است بر کلمات
 ثواب مضروباید و پشت که را از موقوفه و رفیق که کفر
 نام دارد و ناموفق و حسن کلام و حجت نزدیک و ادا
 و نفع و رفیق و عیال معلوم است چنانچه از این
 زیادت شد به دیگر کلماتی با جازت و موافق و طاعت
 و از محصولات و دوازده طاعت و طاعت بسیار
 ظاهر کرد اندیشه می که طاعت طاعت و طاعت و طاعت
 تقدیر این زیادت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
 سفره اخلاص و عیال و طاعت که طاعت و طاعت

[illegible]

قطع کرده اند بر این سبب طرد و حجی لامر و اجنه و سبب و سبب
 خود کرده اند گفت منین و یزدانک فاضل غیب گشت
 بعد از آنکه مقام خود را از سید و علما است غیاث سلیمان
 کرد و فعال الخطیبت که خطبه گفت با خطبه و خطبه
 که چو کس را از سخن این دو کت ان اقبال سبب گشت
 تمرد و است فرید و عقید این اخبار این است که در سبب
 سر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 که حقیقت آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 دیدم که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 گشت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 است که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 غیر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بود و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 امور و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

ایچانه که هر چند کاهی زنگ کپوت رنگ اشراق و لعان یاد و
 با ستم طمان و لایت غوا می پرستند و در محکمه استبداد و
 معانی هم می کشند سلیمان علیه السلام در این ارضایر
 از رعایت حدت غیبی **کتاب** **الایضاح** آمده اندی
 و لاجا رسیه اموات کافری پرستند مگر می که زاده و
 طلال ایشی نزار و و صوب و حیثیت اوست که میان قضا
 و مظار و قواع انوار و از باران میان حدیقه وین راه رود
 فلان پشطر اسدقت ام است من الکا وین بدو شده
 که بدعت چن استخار و سجد و کند سبب اختیار ترا
 کثوف کرد اینم بادشا و نورجوت خطرات ارسال معاف
 باز و رای استناره و مجید سلیمان علیه السلام که
 نامه موزع فقه کرد و مضمون آن کتوب را بدین معانی
 موشح گردانید که شرف و بخت خود را و اطاعت عبادی
 و نیت پادشاه و بایک شستافت و عرض خویش را به
 اشارت شیطان عرضه عذاب پادشاه ساخت و الکاه

برید جاکش و در او فرو و در او صب گنجایده اقا ابراهیم
 من مشو حضرت نبوت پهلوت را بدیشان تبلیغ کن
 بعد از انظار این مثال از کینیات عزایم آن کم کردگان
 مستقیم خبری بماند زسان به و فرغان سلیمان علیه السلام
 نقل نموده در ششی که از خام تیره قطار قطار بر سر
 مجرور در جهان ارباب گشته بود آن صیغه هایت از این
 است لکن بسیارند و ملاذ و دو پرمان اوراق انجمن
 شجرات یقین ایشان ساخت چون تیغ صحنه ای بجز
 سپر لاجور و کلاه به آمد میفرافت چادرات این طایفه
 در جرده دلش را با اعیان استسما به بختانید عرض
 عرض فرای گشت با جماع خوار اندام فرمایند و موافق
 نصیر سراسی سروری و حاضر گشته اند کت یا ایها الله
 انی اعوذ بک من کل شیء و کتب قریم ای کیا ند که نبوت ساعه و مبعود
 حمد ملک الهی یا ربیب طاعت کمال کردان و پشتمند
 نامی در کمال اگر در هر خوف و کلمات آن ترشح میکند

[The manuscript page contains dense handwritten Persian or Arabic script.]

و است و در کرامت و رحمت و فضل و افاضی چون که در کتب
 باین بابی است و هسته از سر از جبهه انقیاد و بر خاک در بارگاه
 امرت مناد و ایم است و این باب از برای بزرگوار
 اقبال خود و دیگر و قالت ان الملوك اذا دخلوا بیت الله
 و جعلوا العزیز و الهما اولت ما کذلک یفعلن بنده
 بر پای تهو و نشان مناد و گفت هرگاه که سایه بر پیشانی
 قرانی در یکین نمی هست که نسبت عصیان موسوم است
 از هر دفاوی در آن دیار ششعل کرده و در احوال آن
 که در مقام عزت و مقام کرده باشند و قیامت ایشان
 در تحت لوق قلت آیه بعد از آن گفت که شایان حرکت
 در قضای موعای نال قرانی بر و از فرمود و هم این سید
 و ملک طالب بود که و افغان سرسلطه است و ستم قیامت
 از هر سراج الی سبیلون و با و تحت و از در محبت بخیر
 صاحب غنیمت از هر ای سبیلون هم بنار استکلاف بر نماند
 و سبیلون است که بر پید آن دل خود کی درین سروری باشد

با هر طرف تر برین نمایان نمایان خود را بدست پیوسته این
 بر زمین خورید که در آن ملک سلیمان علیه السلام ختم و درین
 طایفه جا سپیدان مال را بر زمین مال چون آن در پستان
 به طایفه رسانفت بر آن بقریب رسانیده سعادت نصیب است
 سرای سلطنت سلمان را در اسپاده نشود و دست این
 که در میان آن آویخته و مالک بر پی بدیده خوار نگردد
 این خد متا است که ف نود و گفت که بخدا فایز اند
 خدا را آید علی بن ابراهیم است که در خون آن و با کتب مع
 صادق را بر این سبک و خون خمره بار است که در پستان
 و اطفال است نماید از بر نو شاعر نیز غلام گشت برون
 پوشانده هر سبک مکتبی ۱۲۰ است که مندرج در میان
 قدیر قطره خلایع شکل مرید آن عاقل آید شاه دانی این
 عیش این عطیاست مثل شمار اله و ارجع الیهم فلان فیهم
 لا قبل لهم بها فرمان مطلق دارد که هر صیغه آن است بعد از
 رجوع خود به نشان سپان و گو که با حق بیفرستیم

مریدانی که به پند جانکه نوک و کفتار گشتان رخ ز کمر
کلاه که بران برپایند و یک گشت غلام کفر و شرک از روی
شاد و این چنین طایفه گشته و در هر یک سینه او شمشیر
ساخته و آن چون بای از کباب رکوب شده فانی گشته
کلاه را می از دست نجات که جانای از او بر قایل بود
خود را بفری شمشیر ندیده و آن آید و جای ایشان
خواری بسیار بدین چنین نشان رت پلکان
نقشه از غایت سارعت بولایت بسیار آید و هر یک
از آن که در چشم غیر از آنکه سارعت سلیمان
و در حال روحی بسیار با سبب خود از غایت و در
طایر بارک طایع پیروی که در الهام دست ملت
کمال الملک و اقدام او امر و استناب نوای و سانی که
برون آمد پلکان طایر اسلام را بوسیله ایما هم
رسیدن ایشان را بخواه از الهام خود بگویم که
تست چون و که گشتان چشم او در صفت سلیمان

فلا

قال ايها الملا فيكم يا بني خير مما قبل ان يكون في مسكن بيت
 توايدين نكاحك شش اندوه و دشمنان تو هم باعد من
 اگر آينه و قصر نكاح است برين تخت بارگاه سانه
 قال غريبت من اين سخن و اينك به قبل ان تو هم من نكاح
 يكی از سبب ميكان جن كه او را هم فراموش و گفت من انكه
 سيات عالم دران كه استماع مشاكست عالم و مظلوم
 در گذرد آن سپهر مجمل را بدین مرای هر دوری سپیدی
 والی علیه نوی این مرای را در اصل این اشارت توت آینه
 که از آب بر آینه مال این راه اندازد ان بهشت مال خود
 قال الله في حقه من الكتاب انك به قبل ان
 ايك فراموش عند اكل التفهيم و نكاح برين بر خياله
 كان من الملا بني اسر ايل ميافرو ساهم و نكاح ان تصوير
 كه نظر و به تو هم معلوم و نكاح و است در كه سارا
 در خط و ديك سليمان آورده ظاهر آينه استقر حقه
 قال في حق سبب آن پيامبر و بن مظلوم و نكاح خود

در بارگاه او نشین صغریه چنان را می نامیدند در این وقت در این وقت
بر روی نگار خورشید انصافت کرد و مملکتان خوارش را در روز
مجموعه است تواریخ چنین ثبت کرده اند که چون در این
مهر و روز اول الکعبه میان علی علیه السلام رسید حاجت جاری
بر پیشانی پستی او پیران رفتند و چون تقصیر از انصاف را
و مومنی که از باب دولت ما هر دم و موافق آید
در انصاف مطلق است نقل آن جهت ملک و حکومت
بر سر می نهاد که در روز و اینست و انصاف و در هر
ایافته بود و فعلی که اگر آشوب بود و خطاب کرد که نشاندیم
که هم برین صورت و اگر آشوبی نمی میداد می نداشت کار
نفت چون تصرف نماید این سر بر آید است بر جان
و داده است که تحت من می نامد سلطان علی علیه السلام
آن شبست را از محاذای نظر او زایل فرمود و گفت
که و او است تا العلم هم چنان و گویا می بیند آن می بیند که
که شیر تاب شایسته است در محاسن خود را و می اندازد

مکان بکلف رنارک دشمنان نازد و سپهان بر تاب کرد
از سادند شاف کینیت نختی که تو نیست دور و پیش از رسیدن
آن نامه نازد و پشت بود روز و صیاح و این از غنچه و
روغن و ایت اه امر و نواهی شریعت بهشتنا کرد و این
او خطاطی این بر افروخت و جد امان عقد من
و این عقد با شاعت فوق بغیر از ضایع قدیل
روشن کند و خانه اندر قیامت رخ کرد و به سر
خوید که هیچ صاحب اصل اخو زود ولایت اقبال بی کند
نامه آن بارگاه با حاصل نماید تر یک یک که اند چون شاح
عدیدت بغیر با قوت اند از ایمان متقوم گشت سلمان
تقاضا تر به هیچ او در مقام هستند از آور و قصر کی
که حرم شاهی سپهر بر در صفای آن لطافت در نور
کردی می خرم و بعد فذلک محاسبان عارت در
در آمدن و شست از صورت ساده رسانید پس
او علی الصبح فکما را و خست و بغیر و این نظر

آن موضع نیکند نهشت که هست عانی در موضع عین
آورد و گفت من سید کا کوهت منم پس را که با او نیت
فولیم آدمی عادی باشد کیشینه. قال نه صرح محمد بن
سلیمان پیامبر از برای جوی و هر کشت این نیت
از جای هر کاه که نام قاری و ده اردو ساخته شده است
فایده می نماید شایسته او نیت می نمود و در آن
و می کند که موافق حال می آید نیت و کجاست
ایمان مشغول شده و ذکر می آید بام عظمت بر خاطر و
و گفت رب الی کلک سعی پروردگار را یاد کردن
سبکام پسین قباب بر کاه نیت شود و مناجات
و جوان این را در صراط ضلالت می خواند و چون
ویرا در خدا نیت آورد و غرض از آن حرم حرم خود
کردنید مساعدت آن سعادت را بر خود بدو کند
حق نیت ایسلام و استقامت بر عهد و نیت خود
نیت و استقامت و نیت و استقامت و نیت و استقامت

هر خان و نواز و احوال پند نواز و هر چه در حق او آمده است که
سید از فرخ خاطر او بنیضه عفت اباباد ساداتی و استیلا
املاک با و استغفر از پیش روی پادشاهان علیه السلام
از برای مطهر با و پادشاهان که در شب فرار جان
تقاضای بخورم و عاری مطهرم فرستندی بصورتی که
از هر ضعیف و غشی الصافات الهی و چون آن نازی باشد
و هم قمار و سرخ و سبب ششتر بخت عطار و حرکت
خوشید جان زهره فدا طاعت که این عمل با و پیش
نموده اند که حکم بر موانع لغت لغت بی پایان
بر روی پشت که در او ای فراموشی و غیره و حال
قال ایست بهت سبب لغت عن ذکر سبب بر پهل
مطالع و سبب سوال را بر ندیم قرآن برود و کار
کردم حتی تواریت با جواب خدای که شکر و تقدیر
شایع شمع و شمع را در محبت و نور و آثار او
از مظهر نظر پند که آن منقطع گردانید و در
مردود

بر طاعت لوح عدم قلم در دست او نه انگشت بخت
 سیمان و انگشت بر جرمه و زینوار غائب را بنام می کند
 ناز و بکره که روی باز بر شیشه گمان نه غایب
 این صورت را نگار کرده اند و بارها از یک
 و ده و پند سیمان بعد از او ای کتب بر عالمی
 عین باغی را فرایم و غافل بی و طغیان و جناب
 این سیمان باقی نهادن در کرب و محبت و محبت
 از آن موضع بطلان بگویند خود را بر سپید و نیازی
 ملک وین را با صاف جلال و حکام نه نیست و که کرد
 و آدمی و پری صدق و خلاص و پیش از ملاحظه این
 ظاهر کرد و پس ند و دنیا چه بدیل سیمان و تمام عالم
 غیرت نه و شیشه سیمان انگشت بگری که برون
 و اینجوا فاسدوا الشیطان علی ملک سیمان از عالم
 در میان خود و نه هر چه که بکمال عالم است که جهان
 حکم است و خوار و افاق بر ناله شک از فرو و لا

از برای احدی ششم و حال مالی را در اوقات احوال سزاوارست
بسیار از مردم را و بویژه در وقت شایسته و برین و در وقت
نیکی است تا مالی که بر حسب اتم آیت بر او افتاده است
تجاری دولت آگشاید و فیل کان بهر سپیدان و برین و
عبارت همیشه انداخته و من بیکر و سیمان و لاش و
کثیر من اهل لاخار و بخت برین و ان لویه برین و صحر و
و چنان که بر سپیدان برین و برین و برین و برین و
برین و برین و برین و برین و برین و برین و
که در هر دو و برین و برین و برین و برین و
مکرم اهل در تو بهر و برین و برین و برین و
فرمان که برین و برین و برین و برین و
جان فرزند برین و برین و برین و برین و
و اگر شما برین و برین و برین و برین و
حلیت و برین و برین و برین و برین و
روزی و برین و برین و برین و برین و

چنان بود که هرگاه بلیان شبهه استیجاب صورتی خاص را که
حاکم حسن مالک بودی در پند یکی از انسانی جدا هم
و بعد از رجوع از مقام معلوم با کبر فنی و پیران این
نفس من و پیش از در قید طاعت نگاه داشته و در این
ساعت که در زمین پل ایام و لیالی را و کسب آن جهان
صرفت کرده بود و خود را از میان خزان بیدار
به این صحرای ماضی و آتی و مستی گاهی و
خادم این کمال ملک و ملک جهان را از کمال
و قدر و عظمت و بیاوردن این عالم
کدامی و در این مقام و زمانه ای و جانی یافت
چون چون این بجز پدید عظمی و غم را از عرض
او و عظمت او ملک بر سر کس که جواب رسانید
و حال خیره مار را با پستی و قضا می مطالبت کردن
به سبب کام تفرق حاضر این بزرگ و بر این خیره پرون
خاکش را از برای دفع بلیت دیگران هم

و دیگر محیط انداختند و آنکه بر روی دیوار تعذر برکن
 بهر اتم سیلاب کون منت کشور کرده آن کمر از جاپاد پنهان
 سینه ای را در چنان دره است که اندیشه هم در این
 آن بیکر او بیکر سیلابی هر گردان کرد و قلم سیلاب
 یافت منال علی مردمانی که اندر یک سیلابان به سینه
 آنکه اولیت نظر حق و کجای خود ساختن میان جانان اهل
 بصورت تجار و پادشاهان و ده ابرو سیلاب است و خرد و
 بصورت می است و در غایت که سیلابی به هزار نام می شود
 و است بعد از حق سیلاب او دن که هر که کرده که آنکه لغو و بجز
 در کف مجلس آن درنی نیاید و می بدست او و در دست
 لحظه حال که اندک سیلابان را که قد و یا مشهور و و
 بر سیلاب و جود او و در دست ملک سیلابان را ابرو که
 انکف و و نهاده و می و ساینده و اهل ششم جن و
 حاضرانه نه و و خوش طبع و رنج و کسپیدن که گفته
 سیلاب و در کف بطایع و اقامت کجاست و است دولت

در وقت کلمه گفتن و دعا و آیه و افعال نام رسیده است
زبان نیز در برکت او از برای یادیدن اشغال نکند
رب اعز و جبار و مبدی ملک لا اله الا الله من تعبد
که حیات ابدی در دست الهی و مرغ حیات نقصان پذیر نیست
مراسم و کلمات و خشک طایفه اندیش با قطار و حده و این
زیبایی و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
انت ایوب و اود و اود و اود و اود و اود و اود و اود و اود
کاتب و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید
و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
بطل و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
مینه و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
پسند و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
که در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام
و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

چون بی دربط جلا مضایده است نده و مرتضی کوش کرد
و بقرب ساعی در آن شادی تمام خلاصه احوال عقل مشورت
چون افتاده پای کم کنند حرص و غریبی ظاهر کردی
فتنای عظم ترش آن بود که ملک و اران اخلاف را باطن
که کثرت چشم و است ملک و نام خاک و همه در محو و پیر
خی آید آرایندگان زبور عرسلین مجرات عاید اخبار چنین
تعلی که ده اند که چون احسانت ملک یلماق تمام و پیر
یافت و غرض ملک و التخصیر به رجه شرفه یک به پیری
در مضایعی چه به ده خود و احمده و احسان و در آن رسالت
که مرتضی او بودی بر مضایعی خویش بکشد و نه است که
تستود آید نوید که حضرت قدس یعنی فاضل ارواح همان
پایان در از منزلت ملک او سووی از نعمت سرای سرور
و هم و نفس که است الاله و در مشوره و است سرور و شرف
خبر او که در نفسنا علیه نبوت و اللهم علی مونس الاله است
الارض کل من تحتها چه به در نفس مبارک سلیمان بران

بیکه کرده بود که سنجان مانده و میگویند ازین هوش برخواست
 گفت حیات او تو بودی حاصل شد تا آنکه که جنبید و از حرکت
 برین صحنای می بود از میان بی که گریه شد طالب میخواست
 با تشبیب از میان بی که زدی در حالت نیمه دل فزاید
 از دورای مجسمه رسید بی ناله گفت جانم را از این خفا
 در صحن این اوهام خفته و مشهوره ایام اقبال و میانی
 مرشد اندگان گردانیده و اندک علم فتنه بار و ست
 و جامه کن می نمون او پس عیال و دام و قبل و بعد
 فتنه که در میان و از دل آفتخ کیم با نیت تجدید
 در دوشسته از انزوا بن گشت که در صومعه اعلی اسکان
 شب نشین بود و از راهی آنجا که فتنه و کجی نمون
 و کان ایستاد و ایستاد برین نفس می ریختان باللیل
 بینگامی که صبح با صبح میزد و این می بود و راه
 که و اند می و زبان حق با قضا را زکومت برین
 از روزگار رسیده از نیت می و روانی عادت که با هر وقت

زین جلیل ثواب گشتی بآسمان میرفتندی و کلام الهی
در طایف البشریت من الشهور و الاکل و الشرب و الباس
و البخل علی طایف الملائکت روزها خود را تحصیل می نمود
و مشروبات است طایف شهوات با جاعت ایشان مشاغل
و بنا هم میکردند و می نوشیدند و می طعم می نمودند
تا میل می نمودند و می خوردند و می آشامیدند و می
مست می گشتند و می کشیدند و می خورند و می آشامیدند
الا عزت ما لیسوا بکبار و جازایست بفرشتگان از برای
خلاصی و عت و اول از روز جزا و اول از شوق و کینه
محو از برای روح کل مسرت ایل قدم دل بکشتن
عاجل سپردن گرفتار و بمان بمان بمان بمان
قصه حضرت زو القریین علیه السلام و نذری که بکلمات
مصلی و در جوار البشرفات اعزّه انواع ایشان نشانده است
ریحان بستان محبت و در نظم سوال معاندان و سبط
تر دل فراتر از مغمومات است و الی الخ و غیره و لا و غیره

این زمان هر چه در حال احباب قرآن عهد می باشد او بکمال
 که در دنیا بگویند عن اخی القریین علی سلمه علیکم السلام و در کرا
 ای سوار مضارعت ترا حاد و میو و در مقام سال اول
 کموی ایجاقت را که عین ساعت از وقت است فی القریین
 سطوی بر شمار خزانم و این زمان و در کرا و در کرا
 خطاب از انما فی الارض و اقیانوس کل
 شیء پیای برینان خواند یعنی و انب رغبه ملک
 زمین را و تصرف او آورد و معرفت طریق عبودیت
 و ادوی در وی آهنگت بکلف تمامه بیدار است
 مشغول گشت و پاهای که حصرو احصا با عد او گشتان
 محو گشتی بقیه کرد و در اقصای عالم نفوذ گرفت
 حتی از این مغرب بهین صوبه از مغرب و عین غایت
 تا بدان موضع رسید که صاحب جمال غم زید مستقام
 خرد و غفل رسیده گشت اشراق لسان از سر برآید
 و در چشمه که آب آن ایل کند بر کوف مردم باور بود

خود بخوابی و در جسد تو که در آن باری تو می باشد
که در کتب پیکاری در آن کوشش کنی او را که دیدی بود و ندان
که عمو زده چنانکه آتش و آزار با دولت و دست که است
بر ساطع الهام را باند کش و نامی از وی الغرین المکن اودیت
و اما این خود می بینم چنانکه عمو فریاد و بجا می آید حضرت
طیبت ایجاب عدل و صاف برکتا دوسریات مناجات
عرضه بهشت قال انما من ظلمت خفت خفت که هر که
درین کرده در ظلمات پدا و می رود که کند بر خور و نور
اورا از آن که ظلمت می خورد چنانکه در علم نم برداشته
عقب به عدا که اگر او را در آن مصرعها و پیش که ایم
تا آنکه که خلب غایب تر جبار و دنا رسد و اما من
امس و حل صالحا فاجرا و این بخشی و اگر سر خطرات
سجل و پای در خط است و می باشد است که است خند
چنینا غفلت بزار و تار و جری و حل رسانند و
و من او را بصاحت و یار تو دیکت که دانیده این سخن

بسیار بعد از چند کاویات طوق را در زیر قدم او در
 حقی باو باغ قطع پیشتر بوقت امتحان زراعت و پیش
 طوالت مغرب رسیدن زمین مشرق که سرگاه و بستان
 حشم کوک بود و بعد از قطع حقی تمام لم بجهل در
 ستر که لخت و قد احطایا باله به خبر احوال
 این سرخاس نشان چادر زربفت و قیاس بودی در
 زمین بنی بیست و نه غلی که بنای عمارت آن سرخاس
 انما بهی بر صورت حیوانات الهی از رنگ سرخ
 در دران مقام باطل و ظالمین منع ایراد می نمود
 گفت و بر سر مافوت و مجاورت خود از رفت
 حقی باو باغ بن پسین تا اول که در میان دو کلا
 ترکب رسید و درین دو سنگ قوما لایک و درین
 قولا کردی و بدک از صاب معرفت فراموش افکند
 لغات محروم بودند و در هر دو از زبان عالی خیر احوال
 خود را در بارگاه و تنی آخرین هر دو کشته شدند و لایک

[illegible]

پروین آمدند و ای جمع کردند و بر زور که هر کس
و نصیحتی از آن که هر بار اگر تبارک الشیخ از آب کشی هر چه تبارک
قال القوا حتی اذ حسبتم انرا و تحت بر هیچ خارجی است و همیشه
که در دعای بخت شایسته ای و هر ممکن است و در آن
و میدانیم که آب شرار قتل را بر خود است
فلنت بدان که هر بخت ذات و خود بود و هر بخت
از صده فراموشی یا تقویت بعضی خود را قال منی باقی
در نظر آن نکاح و از آن که اخته را که چون سپید
در هر طرب آمده پاریز تعریف قطعی است و هر چه
سازیم که قدرت را قدرت علی ندیم و چنان قیام این بود
و در ایام و حرفت آن و سستی و این اساس که بود
رسانید چون هم بکار نیست قال غایت سخن را
انید و آن نغمه که در طرب یا خاشاکان التعمیم بود و در
حسینم که می گویم شش و در رایتی که در دل است
و صلت الطرب را نیز بر این سابق که با بایست تغییر و دل کرده

سنی قادیان و ده ریلی حبس که آن بر ایشان خوانده و بر
نصیر سراج باز نمود که چون می رسید به احوال و احوال را و میانی
فصلک رسید یعنی همان احوال را در این در این قادیان
را ساختن جبال را نموده و بعد برش چون از ده و ده هر
کند آن بنده حکم را به وقت خروج با جوج و با جوج کباب
عکس است و نه اندک آن ده ریلی حبس که
با جوج و جوج در این است و جبال و میانی افشا و به
فصلک هم صورت که در آن خلافت آن بر خاطر خود
که وایسته سپید جان و لایق حال سلف چنین بر
کرده اند که چون ذی القدرین اموات همان ملک
شرق اعراب را بخت رسانیده و طراقی نامیده و
از برای امتناعی سواد و خرد و عالیان گشته که
بر و کرت با طایفه ازین امر که خط است خود کرده
و کل کل نی ملک الاله و در از تصرف ملک
مخول کرده و در این است که در جهان

بجز این سلطان و ایام لایق برده اند و الله اعلم بالصواب
علیه السلام و میفرماید بنی آدم را که در میان خود
علیه السلام را برده اند و خداوند تعالی بندگان را بر
اعمال خود و هم میفرماید که هر که در میان خود
و از پسند او الی ذلک و برید و در میان خود
نشد و به نسبت از خود هم اندر بر حرمه و فقر آن حضرت
کرده اند که چون در بعضی از اینها طاعتی باشد از شما
است که گفته اند که به یاد آمد و طاعت است و به نسبت
میر که و نیز یک گشت و اندک که هر دو باشد از آن
معلوم است که حقوق نباید بر این علیه السلام را و در
نیت به بیان در نسبت و چون قدم به هر یک از اینها
آنوقت هم و در معاملات هر یک از دو نسبت و
ایشان شایسته اند و اندک که طلب این که به نسبت
کنند با اینها اند و به نسبت و در بعضی از اینها
به یاد آمد و معاملات اینها در میان خود و به نسبت

[illegible]

کردن باشد که قدر نعم و جاه که بخشیده اشاعت ایشان
بیش است و مرجع خود را در پاس او نگاه داشته و در غایت
سیر او بی غمی دارند که هرگز بر دست و پایش بسته نباشد
تا او که نیازش که در گمان نیست و به پشت اخلاص و وفاداری
و تعین لغو یا قیام بود و به قبول سپید فغان خنده گاه
فرجه ز دل آن خدا گشت نیری بوسیت آن امکان
در غیر غیرش به یاد ترک مصاحبت لغو مایه می شود
بخت خبر بسته دو دانه آن او و صب و صفا کرد
او را به اتفاقان است و مانند صافی که اینها با دست
و کلمات صفات ذات پاک است و طالع صبح است
سید سل علی السلام و اصفیاء را در نشاء و عار که قرآن
برایت خطرات خطه و این علی السلام خبر داد که وطن
آن آن است و عید و اینها که عید قدم در درون خانه
معه و ده موبنی کمال عزت قدرت کان بجای
در دهن از میان آن طایفه روح آمد و قدم در

که اندیشه و حالت و حدت امرکان قطع طوائف بطرف نیاید
بعد از چند منزل حاصل دریا یی رسید که موج او در حالت
ترفع موج کرده و از زیر قدم و پیری و پیشش در مقام مقابل
بکمران کوهستان کشته نایمی و فرات و دجله و چون راه
مجدول و قطع خوانم می شود و ذکر نخل و سیب و انار
روی در این مقام صدیق منسب و قیامت در این
نزدیک که هوای گرم و آفتاب و طبعی طلب میکرد و ناگاه چشمش
سینه افتاد که جانی از مجاهدان جزایر و در اینجا آمده بود و
و قطع مایه آب را معنی پیشش عرض کرد اندیشه بفر
ایشان در غمت نموده و بی ترع ابواب اختیار و بجا
لطف بر داشت و قدم بر آستان کشی نهاد و هر چه
بخواست و کل رخسار پیشش بلال کرده و او را در میان
سراپه نوازش داد و بی غشلی کرد و چون در آنجا رسید
و تصایف یافت و خنده و دود خورد و تمام صحن عالم را بر سر خود
کرده و باقی ملک ملک سر از آب برآید و در آن خطب

تخلی بکای نیستند از عذاب او بر غیر خود و حب خطیه و
خواندن گرفت و با قوت ذایب و طوایب و مجرای حرکت
هر یک منجمد شد و از غایت تلخ کامی دل از جان کشیدن
بر داشتند و خروش خرد پس بجزای ایشان در ظاهر جمع
کلفت افتاد و مقدم طاعت شستی گشت که در حق تعالی
صاحب جبریتی میدارد و هر یک بمطالع جریده و احوال حمیده
و میره خود مشغول گشتند و این علیه بسبب امر حال خود گرفت
که میباید و در تضامی اصحاب خود را ملحق بکلیت
عالمه الموت و او هم در این تضامی حاضر است و
بیج و شری تسلیم و رضا و می گشت قنای می الطمان
اون لاله الا انت بجانک انی گشت من الطالین و این
اشاره و معانی در در و کتابی مجید و محمد و شریف
پنهن گرفت و جل است بیج او و جل در دل بیکار گشت و
جل در صدق ذراتش که در ج مرده اید علم و کثرت و در
سین جهان ترویج کننده ولایت لایت تو بر میاید

[illegible]

نجات داد و بعد از آن که تمام بر خط و ریاضه و لغات نهند
و ضعف اعضا منع دهند و غرایم اولت نجات بقید بکار
بالعمر او و دوستی طبع او و او است و طلب الطاف میرا و بنا
کریم حکیم از برای استراحت و معالجت وی مطلقه و ازین
همه خبرت من بظن من ترا بخت فرود بندگی و بخت
آن در جنت که در مقام کرد و در ازاد و برکت و ازین خوش
ساختن گرفت و بن مزید قوسیت در اطراف و ازین شکر
بدریافت و القرب رسانید و مکرمت رسیدگی و
در این نجات ترا که می بخت پیش گرفت و شال و شمع و ازین
نجات هم سبب من دان بیا میرا از وسط وقت قوم و ازین
ایشان غمی حال که بپسند و ازین غمی را ازین
آن طایفه که در مویه کرد و ازین ملک که کلن و پیش
یع و در مویه بود و ازین استراحت و معالجت تمام حاصل
و قصه و حجاب الکف و ازین تمام و ازین
اسباب الکف و ازین تمام و ازین تمام

یغای بدی تنه و پشت مرد و بچه خود شستن از دهن
 اصحاب گفت خبر داد که ای نمره بچه فصاحت چنان
 کان بری که احوال آن جوانان صافی خیره اندا حسب حکام
 است اشرف عالم معلوم تو در رخ قدس انداره و هم
 بود که در کشتی را در ملک تخریبین این و نظر نظم بود
 که یکی بود در طایفه شام که او را و قیاسی و یسار کشته
 بدان و سیال که نام نمره و بچه او در قهر و استیلا شده و هم
 پیشی از معارضان و معاندان خود را با اصحاب اسیر
 و طایر جان شمشیر از او که جانی با شیان و وحالی و پستی
 و فرزند آن نهایت و بر امر تاضی گردانیده و باریست
 نیکو خوش نصیب که عادت آن ملک محبت و ای
 که جلوه بای چشم را طوق میاد و کردن میاد و بود
 غرض نمیداد که جزایب بجزایبان پاک گشتی شد
 ساخته آن امر از حد حالت بر بطول کار نباشد که نیت
 میفرمود و معلوم شد بقیصیت اعتقاد عالمی شایسته

و قصد آن کرده که روی ملکتاب خود را و خا و در خرمی
صدق و عفت هر یک در بنفشان عربت بسنکافتم
نیز رفت بسنکافتم تنها نه خدمت بر مرکب مهابرت
و روی قبل استلال آورده قتلها بر بنا بسنکافتم
و لا الرحمن لشده که پروردگار را آن مصیبت که شعله در
اسمان و بساط اخرین ضیوع منوال قدرت است این
مردمان و نه اینها معبود و غیر آن صمدیت که دیدن
در مطالع و اود سپاه و شش منفر کرده و چون بر تخت
مصاحبت یکدیگر قبول چستما مودود و دوران
از دار الملک دشمن و استیلا مبارک و و کین شریط
مبارکت در اقامت رسانیده و در آستانه در فخر نشین
برشاند ائمه که هر جنای خدیوشان را بر او است
و نصارت بهت حضرت جلت و بگویند استخار
مستغنیات میرزا ایشان معلوم کرد و جادویش منضم
حال آن مردمان عالی کشت ترک حایت و عزت

و قدم دورا و سنا و رای را یکی نو و خاک یک قطیر با هم
بهرای نام ایست ای کز روی گویند احشاش کار
شبان عالم جد و شکسته است اینجا هست در اخاف نمود
رفت و نه او ایشان بدو هست در زبان حال خوانش
مقصود و مطلوب ایشان بر خواند غزاقن یک
است از خواند و هر ساعت آیند در روز شب بخت
مشغول گشته چون و پست نقدی صمدی کرپان گشته
رفیع شده و نه با هم با هم طایان عبارات طاعت او
گرفت چشم ایشان جان و تنه حصین بخت نمود و بر
اغیرین از برای باشد ام ایست در استراحت شغل
و در حال نقد و کشف ربا اناسن له بنت رحمت علی
اناسن استوار شد ای غاوری که تاج طاعت بر
شانه اول و کپتان اشک را شکا ریخته و در غم
از تو من بعد درین نگاه از بر من که دیدم در ای
توبه و حال غم را بر اطراف چه بگویم بدی نگاه

چنانچه خبر رسید که قصه را علی ادا نمود و گفت چنان بود
 صاحب حکایت عظمی نهایت هوشی را با او مطهر نمود
 که ناساندگان اقامتی غمت ترا سوت نهند ازین
 خنجران کایل که همیشه ثنات اهل اخبار تو را صافند
 چنین فعل کرده اند که بعد از غبت بخوان و بیا تو شوق
 در طلب ایشان بود و بایستد دید عقوبات هر یک از
 عبرت فانیان که در اندیشه های که گذشت از قصاصی اهل
 آسمان است این را در آن غار از ترافهم و غلبه میدان
 که در پشت و بین کلام سوال کنندگان قائم نموده ای
 و ملاکی و ابرو جوانان طاعت نصیحتی اندازد و احوال
 است خوشی هر یک از ده جهان کان برون ناخوش
 از کیفیت و کیفیت مصطفی و ایشان بر سر سید عالم
 که در غار رفته بر شش جنبه او در اندازد و از غایت
 شکسته شد و در هر حال مثال کتاب که حسن علی
 در زانو زد و گفت خمن مقصص علیک بنام الحق

نشان سلامت اند برای جواب صواب سوال معادن که
در میان ایشان شمار صاحب معرفت است جزو جیم هم
چونست اینها بر بیم و نه و با بیم و او بر بلبا و بجا است جدا
بوده اند که نور خوشید به ایتنا و تضرع ایشان بر حق گوید
به درگاه این کشف و در علم که کمال لطافت جان و فرین گرفته
و آن های من و الزام که دو و جانشین و نرسای پیش او
لطافت تر از رحمت است همین و او از غایت
نور چشم ذات الهی و همه و غایت تر است آن کف
و است که به شکام و گوید ابده بود و چنانکه بکین
و صاحب بنکاء طلوع و غروب بر احیاء و لیکن باقیه
و کاشم به سحر و راه و بیده آن شایع در پیش او
که غفر از دست سر بر جای مدخل آن رخسار و بود
به اکلست علیهم و کشت سحر و راه و کشت سحر و راه
صاحب ایشان در حالت شرافت بجای بود که اگر ناک
بهار انجم و راه است بی کف و راه بر کند و راه در کلان با

و خطرات بی بر خاطر که شتی و کنگشستنا سلطان
نیمه است و ای کشفتم کماست نین و از ده انچه
سید و نه سال بر و شش حکم چنانکه حکم شال است
بر آن حق است و نه و هر ده اینک را با طاعت حیات
کرد اندر عتبات و نایب هیچ سنیان شاه کشفه قال علی
کشم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
خود سوال کرد که کیم و سطل شادین غارت جده در بود
و کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
خویشید و بر شفت و با کیمون خانه شرف
و جنو حاتای نیم حال آن دلاست میکند که نشا
بعضی از روز خشت و اندر ایام کیم کیم کیم کیم
کشفه که نشان کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
نفس پس پشته و او را تر جود و شرف و ساد است
مناحنی نفس جود و رجاعت نشان بجهانید کشفه
احکیم و بر کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

پنهان نام بود و پس از یک چند وقایع در میان کاتب و دیگران اتفاق افتاد
 و گفته اند از برای اینکه نظام اصحاب خود چون در آن شهر در راه
 صورت خلق و خلق مالی آن شهر استقامت دید و هر چه
 بر ویست و کی است خوب است که بنده کسبه خویش طاعت و صلوات
 عرض آنال سبب علت شهرت او شده است و آن منجیب خبر
 جوانی و ولایت رسانیدند که مردی غنی و سبکی کل ثمر بر او شده
 رحال این زمان بهایی که بعد از قیاموس بود و در بازار کربلا
 بکتابان و دبیران حضور می نشست فرمود و بعد از آنکه بکتابان
 می حاضر گشت چون شخص از خلق می بکاود و بلیغ خدا آن
 عاود و از آنجا بلیغ بنجامه می کرد و بکتابان و دبیران
 بلیغ از کلمات فرار و بلیغ بنجامه می کرد و بکتابان و دبیران
 اخبار روی بر اصداف شاسی می نمودند و با عظامی شام
 و عیان بر عیان قصد زیارت اصحاب گفت که و بلیغ
 پس ساعت نزدیک بر آن خود آمد و از عقب احوال
 و اندر ایام خواب ایشان و رویان قیامت نمود

خبر داد که گفتند که اجل معلوم و از راقی میسر شد و شمس
سبح حال زیادت و نقصان پذیر نیاید از کمال علم و حکمت
و نام ایام و تقویم از پوشانده و لباس نبات و چنانچه در
مقامات انقطاع و اسباب زنده گایه انکسار بود و در نهان
بی نامند و غرض از اینست که اگر آن اندیشه را به سبب است
لغات روح از کرون ایشان جوید و بپایند او و در
در فعل آن گفت در رعایت و نقطه است و اگر دارند
و در بیان و اشرف اصل ولایت خود و کمال آن حکم
در گفت را به یک غار دانه و در اینست و غیره و در
در رتبه ای که از او به این می فهمند و فعل ایام
و در می فیه الکف و اسباب و طاعت آن جوید و در
بر قوم که می بیند و باه و بر این مقام است و در
بجول قطره این راه نیاید و در اینست و در
که سینه و لون و شکست با هم می بیند و در
و در لون و شکست با هم می بیند و در

فکایان نه اند که در نهان پست و اسنم کسرم مل
آدم به عظم ایستد که لایق اسی خواهد که محروم نشود و کای
ایستد و عظم و لایق است بگویند این فوج کای ایستد و کای
اصحاب کف را بر میدهند و جماعتی پنج می شناسند
که در هیفت بگویند هشتادم از ایشان یک صحر
نهاده و شمار آن هشتاد بجز یک شخصی تعانت الا که یک
پست بعضی نهاده پس نهاده گان وی در هیفت ارشاد او
در نهاده و اسی اصحاب کف و در هیتم و سایل سوال می کنند
نصاری و در قول ابیات در آن قدیم و کفر و خلاصه بود
پیش از این سپای تقریر بر نهاده و نهاده نام قصه
نشانده گان و قایق اخبار و نهاده گان خود بعضی از
مغزین و کمین قربت الهی که اسی طاعت می نمایند
علی و در نهاده به مطلق و در نهاده بدین صورت می کنند
که اندکی یکی از بگویند بنی اسرائیل با دستوری بود که
برای مدیت و بی طاعت امور ملکات را به نصاریس

وقتی بر قبه خود راه می برد قصد آن ملک از بنده اطاعت و در
آورد و مقرر است غرض ملک را نگه داشت و در پایتخت
لطافت و آسایش آن موضع مزاج نیم شب جدا شدی هزار گریه
خنده که با جانید جویند و افکار بخت ایران و زیره آن
چرخ اندازد و آتش سحر و روی بخت غایب آورد و بتای
ساعتی ایشان آن آینه آید که آفتاب آن جا به پیشتر خند
دارد و بی صدا و عذر دست نه در رفت نهادن بگرفت
چنان که پستگاه در قدم خود را فکری بر نیج بر آورد و نگردد
قواعد محمد افلاک در میان سپیس نیا بر آن حصن و در
نیارودی و از برای خود و در لب این پیشا می باشد
دقی برآید و چرخ قدیم پس بر چرخ بر انقوش سپید طاعت
که باشد لال صندحات صانع قدیم مشغول می بودند و
بصدق اعتقاد و تقاضای طاعت و طلب الهی و در خود
میدادند و صبر و تحمل بر هر طاعتان ایشان بخت و کرد
شواله را که بختان تحمل بر صفت جیل مشیت اشغال

و چون گوشت پدید رانست آنعام طعام نمود و چون این دو پاسبان
در میان ایشان رایج شد هیچ بختی باقی نماند و ایشان بدو در
هر خانه خود رت عجب تر یک سنا و دو باغرا و دو قرض و افلاک
و تسویج باز نمودند که این صحنه چه نمود و چه شداید گرفت
اصل آن مقام با آن وزیر که عالمی پریند شایسته بود و
بیت پرست گشته و افریدگار رحمت قدرتی کی در برین
بزرگ ایشان گشته و آن سپهر در شاد و رحمت نصیاح
بی اندازد بجا آور و آن کرد و رحمت خود را بجهان بخشید
و سپهر و رحمت را بایک آن جایه حواله کرد و نه و نظار
پاسبان آن قصر مشید نمودند و پاسبان قصر مضطرب می نمود
المر بر قریطاس بنیاز گفت کرد و اندید و بحضرت طلبید
الطلوک گشته و او انقور حد اخلاص جوهرت خدا
که به قدرت او بر قلب و جناح و پیمانه و میره
استیاضی رخا و ناموس انگیزه انوار داد و اما پاسبان
در میان آن مصداق از روی شاد و این چنین سخن

چونستند و جای را که پادشاه انعم بود و مصلحت داشت
و انعم قصد سفر به سیاح ملک و اسیر شدن ملک
بن ملک الحری و کشته ابو کرب سی بجای گشت بعد از آن
مطاف نشان ملافت روز بعد خبر محمد و کرب را در شاهان بگفت
تو این خبر برین خلق گشت کرده اند که کلبی بود در زمین
کاهش در پستیا و اصرار و پنهان چشم نهان می بود
احصاء بعد می پستیا و او بر ملک خاطر خوش
بتمیز نیست و نیست کرد در غره ایام اقبال تو و من
که مظهرین قبال و اسیر آن جد و بود و ضیاع خود
و ولایت قوی عال و ولایت فتح کرده نصیب کردند
روسی را بست خود را با قلم باورای انور شاه و خرم
خود را در نه پستیا که گشت چون ملک ترند و
منقوش در حالت جوع خبری باطل می پدید گشت
بنیاد گشت لایدری می گشت که فرزند سی را که در
گشت گشتی در زمین در پستیا سی و صی

کتاب چنانچه در میان غالب بزرگ و اول رسانیده و پس
دانشه را بر آن کسب کرده و توفیق و اطلاع حاصل نموده
و بزرگ و در قطع مشارک و ساری بکار آورده و در لطافت و
در نه قصد الماک دانسته ام آن شهر و اهل او خود و آید چند
کتابی بخوبی و عراوه و ابله در آن انقوم و خلد و حکار و نمود
و نشان کنی اما حاکم بر بنی قریظه را بر سل و سعادت بزرگ
در سنه و بدان در اول کعبه فی سانس است اصحاب گفت که
این قرار کار و پند آخر الزمان است که غایب این نام داده
سطحی چند از اوصاف سرور بر سر و پس عرض داد
قصه و لشکر و صبح و دوست و بی مزوگشت و از آن
حرب و مدارک مستباح آورده و از و پس عرض کرد
خود این و پند را در سلک نظم و حکم و پند
و نقد تر کنایه بزرگ و قصد در . تقی هر چند با تفضل مقصد
حق و تاناس و فیض علم . یعنی که من در لشکر
فرستم بقدر جو عفو . و موم القیامت فرجیم الله

و جابر اعقاب را بطراز ایالات شریف موجود است و حق حضرت
محمد عرب علیه الصلوٰه و السلام مطر زکریا و از این مقام منفرد است
و بتقدیر ایام زندگانی در ابد و پیشانی نور حدیقه رسالت سر بر
و الله اعلم قصه سنا حال الله تعالی لعلها ان
میگردد به چنان عین می شود که در حق بگویم و شکر
به قدرت ملکوت و رب محمدرضا نند که حال احوال که بگویند
رب لب جو پار نفیرا ثنائیان و حشر شرح و بیضا قصه سنا
چنین نقل کرده اند که سپه و بارها مشرب است از این
که از آداب خوانند و فوایدات اصل تفسیر نیست و بگویند
باز الی است و علی علیه السلام و بیضا حال و قول الله تعالی
می بسیار و هم این مقام می اید و می رسد به چنان
از اهل این را متقاضی صحت داعی آن شد که به سپه
سنا لعلها می باید در بار که صاحبقران و بابت آمد
سین ادب سوال کرده که می رسد به چنان صحت مرا بخوا
که بماند همین است یا اسم مخدوم که قومی بدست است

[illegible]

طوفان را بر زبان کاشت تا بر باطن میانی خود
 تمام ناهنجاریها را در زبان قدرت فصول است
 از برای جبروت مشرکان خیر و اذیت پسند علیه السلام
 ای مردم و بدان که من بستم چشم با ساه آب را در من
 مسترزه ایشان کاشتم و در عرض آن جانت که آثار
 بناتین خلد در اینجا بود و افاقی تو هم بسیار بود
 پسر سبک بخشنی ثمرات غنای خود را که در اندام
 صبر و شکیبایی انداخته و مضامین ملک و مملکت
 خود را از آن غنای بجزای که سخی و اهل غایت
 در صحبت بر به خلاص بخت ملت و پست و ندهند
 که با رفوگان در بیکاه او دست و پای بنابر او
 شکند ایشان را و در آن خرابیها توفیق تجدد بخار
 در زان دست صفات مجرور امور آن قوم را
 سخت فتنی مخصوص کرده و فرمان دور و تاب
 و مشورت لایب معاش و معاون و همسایه و متاخر

[illegible]

[illegible]

سبحان رب العالمین خلقا فی اصباح و اصرار
منابر اخبار و بختهاست خود چنین آورد و آنکه که مراد از
بجز از او یکی بود و غایت مشرکان و ادیبان و ادیبان
از ناب بجا آمدن و در صبح که سپید و هر که در آن دیار
جلاوت میجوید و میگوید و او اسب دایت عقل ناست که
و نیت از مشهور و دبی و کسب و تقاسم و بعد از آن
بست اجل میجوید و دبی سبک و بعد از آن تقاسم و غایت
آن ملک از نزدی مشرکان و غایت و شکر و شکر و شکر
بر ما هر روزین آمد و باو شای که قدم اندیشه را از مکان بود
و اول میدان در شش بود و آن روضه را در میدان
حکم بود و در شش و او چند آن که ساعد غره و در شش بود
و نوح از شش گشت و غنی و قیاس غم خایان آورد و در
روزی میروی بر و در میان ملک افتاد و نور دیده خود
و سلطان عالی پستندگان آن صنف را شاه و هر که در آن
بجست و با نواز ملک و شکر اوهی رگش و او شای

[illegible]

شست و از آفتن خیر این کلمه از زبان برهنه که است
 رب العالمین یا مریض و قطره شفا بدست و اتم به
 میاچی شفا پس آن گروه را بر مضمون این ملاحظه فرمود
 بنود و رعایت تلقی از واریت پال سهم گفتن کردند که اما
 رب العالمین جان کن جان بولیت گوشش نشان دور
 در جوهر رحمت حق بجز بر رحمت رسانند کی باز دانند کار
 او شمع لغت گویش و آفتاب اورا خبر داد که این کلمه
 در ایام است زده و از آن کلمه احوال آورده اند و گویند
 که این کلمه از قریب دشت یعنی از آن قوم که
 سیر می نمودند بود و زبان گفت که صدرا کرده ملک
 محبت عبادت بت و عداوت آن روحان برین
 دشت که در آن اوی خیزی فرمود و بنا کرد شعاع
 نورشید بقدر آن شش رسیدی و آشی که عکس تابش او
 در جمیع لطیف کرد و آن را بر خود تاب کرد و اندکی
 در وی برافروخت و آن علام را با کینه که درین

[illegible]

[The manuscript page contains dense handwritten Persian or Arabic script.]

اجا و محیی غایت میو این جماعت را بر پیر ترندگی
چگونه آید در این ساعت که خورشید فرو آمده و از پیر
آرام نفس خوری آید از انکسور نماز دیگر گفت و در طایر که
خوبست که قناره لعلهای شعله کرد و قناره لعلهای قناره
همیشه که گفته که عظم قدش فیضان نقصان است
فایض ارواح را فزاید و او را قناره قناره در از سر
آب روح پاک غالی که در پند و بجا ذی قدرت و است
افتد و در عشقش تا ز کوب و بی باکر گفت پس باز
معلوم بر قناره لعل و عظم جسم آن بی را لعل و لعل
مهر که در پند و بجا فزاید که گفت او را در قناره
و جواب او در قناره و در پند و بجا بسیار است که
اگرچه در پند و بجا فزاید که گفت او را در قناره
گفت بشت و ما او بعضی یوم می دانند و او را در قناره
انچه بشت و فزاید این محل را او است لعل و بشت
در کت درین محل موضع روزی با غیره فزاید و روزی

قال في التبت يا به عام اندر سر پرده خیر و ستی این خطه
 به دور رسیده که دست خدا مال و سایل انحال احسان جان
 بکن تن و تن و تن خدای و را تیر زرق مشهور از نور لیا
 گشته و با نظر الی طالع و شراب یک لم فیه بعد
 نقد و رحمت بر خنده صراف ارجی و خنده شده با به و خیر
 طعام و شراب تر از غیر طعم و لون نگاه داشت عزیز
 و بیت خیار نیز و خود و زار که و از ان جام آب
 خیرین فطره خند بر ذاق و که رسیده حاصل سفر و
 فخر را از پوست و تبدیل مزاج نماید یافت و در
 آن اشارت و نظر الی عمارک و بختک آیه کما پس
 صادر گشت یعنی همان قریب خود بنظر عجب کائنات
 به حقیقت صورتی که در کمال شهرت است شایسته
 و نظر الی نظام کبیر فخر نام کنگره الحاح بعد از ترک
 امر ثانی و که و ایراد فکشت تنوع و تقیست و در
 نام و در فاخته از ان گوش و در ابریم تر گیسو و در

و صاحب باخرا و عسار و منجوان و ابرم است عجب است
 و اب کرد و در آرد و غنچه کی چاکه منظر رخساری
 قوت حرکتی که تاج حال نه شکافی بی یاور و بی یار
 و دلایل احیاء و قتل حال آن چهار بر فرخنده که سپید او
 از و شکست نیست گفت عادت و آتش و سر و
 در مقام و مقام و حال احمد و شاه که قیام قبول حضرت
 لشکر و از آن تیران سازند که کار بندگان است
 و چون بنی اسرائیل آمد و مشاغل و حوت و مشاغل
 بر او رفت و خوار و آوار و بنده و خوار و آوار و بنده
 چنین که قصد و نور آینه آن حرکت شمع کند که از قیامت
 سالها بر آید و جهان است که بدان این نوع و بر آن
 گفته و نیست که بعد از مرور و قرون و عصر و احوال
 تر است و ثبات و ثبات و ثبات و ثبات و ثبات
 حیوانات خود حکایت کرده و قریب را که از زبان
 غیب شده و در ظاهر خوانند که گرفتند که ظاهر

مفکر و عالم و انصاف و انصاف دار هستند و در سر خط
و آنانی که ظلمات جهالت ایشان مرا کم گشته بود و نور حق
حکمت از بطن قصر صفت آن بام زایل مانده است تا چو
و فریدیم و فضایل او تحجب گشته و از طریق شرک و در انوار
رسانیدیم که ذکر و حالت ایوه و غیر این است که از انصاف و علم
بی ظلمت سپید مانده آن پیر بعد از آنکه بیاد است و خست
اقبالش بر دوش انصاف بر روی مطلق بقا بر حسب ر
یا قد ام اده ام مقلات ساینه قطع گرد و یا حی است
سرای قنار از اهل باختر رسانید و انده علم قصه حضرت
زکریا علیه السلام و هو فی اللیت محصور و قیل له و دو
گر یابن از ارض انبار لایسنا صبا ان اعلام هم و
طالب الله ثم استخمسهم حات و نبات اعلام خود را
در ذکر حال زکریا چنین است که گفت یک او را بر
بنی اسرائیل بود و چون قبال شایسته او و شایسته
علم و حکمت بجا بود رسانید خداوندی که کنوایت

و مخرجات فرنگان قصاصه هزار در تصرف هزاران مکت
و قیمت مضربا ترک آن بهر اهل بیت رسالت شرف
کرد آید چنانکه شتافان بنی اسرائیل مجتار مراد است
شربت را از بهر خیال مجتار کریم وی می گویند و گوی
بنی محترم در تعجب صلوات بهر مقام طوبت ارباب
که ثبات کف و تقای و آت پاکش از تقاضای و اول
و متره است و دوام مکت کمال صفت طوبت از قبل از
مقدس هیچ کسوت سعادت و بنا و اعرت بنویسد
هشتاد و اندر سال طوبت ایم عمر اکت معلوم
انجاس افضل و انواع چنان است چنان که گویان
مطالع صفت شرف را را بقسم فرمود و توبه غرض و اگر
شاید که بعضی قال این عباس بنی و الله اعلم بقرآن
ما و حکیم عالم صادق و قبل الکاتب فاعلمک فاعلمک
و اهل بیت عظیم و عظام ما و بختی و بی الله و علیا
در اندک علی و خلقه انهدت و این عالم ایضا محمد و قضا

[illegible]

العظمیٰ ہشتسل را پس شیا از اطراف کہد ایست
 ز ایں کہ داند و سار یکد ایست گشت این مثال جن خاص
 ذکر یار او چنان کہ طالع بر خواند و بیات ای بدو
 بیامین صافست نیاز او تا دوی ر بیدند و بخند او در آید
 و در ج شرف نشاء و سبب کام نو شدن شراب
 یا اگر بگوید فیما م یا کموش حالت ہی بیاید و کل منی
 یا ای کہ در عرض مغر و اب و وف صفت فعل مع
 دوست بزبان غذا چاکم کہ بقت ساقبت و می در
 حرف صیانت بلم شد و دین سیر روی کشا و کلا
 و صورت خوش بینان پسر جوان بخت از خوش معانی
 کہ تر سبب خفت الما یمن و رای کشف کند و حال
 ایشانست برهن آورد و قتل بر خطا نویدی و کلا
 امر از عاقر آئید و دست متش را آورد و کلا
 و کم خیل دین قبل سپیا آتو اگر کہ ترک کلا
 سیر صبا و احسان بر مرد و صدق مقاصدش کہ سبب

[illegible]

[illegible]

بنان و شستما دزدانند اعلم محمد حضرت محمد بن علی
 قره قالی با یکی خدا کتاب بنویسد و آیتها را در کتاب
 بنامد کان حیات نقو و غیره تواریخ امارت را بنویسد
 نقل کرده اند که بن قلی ابواب مقلعه و محمد بن ابی
 طالب بنده کان حیات الله و مقلعه المکاشفین را در بار
 شمشیر بنویسد که و ایند او را فرزند سید و او که در بار
 مرام شریف و اقامت شریف نویسد و مقلعه
 نمودی و بر وفق حکم و بر اهل الدین مرکز حقوق را در بار
 اقدام سامی و در میانت کردی و بر عایت حقوق
 اهل الدین را از من کل کین مشعل بودی و در اوقات
 ساعات لیل و نهار که مطیع امار و منظره و در درگاه
 طیب جانق عقل را بفرمودن اجتماع صادق نفس را
 گویند و شستی او بر جمل ششکاف بنامد و این الفاظ را در بار
 را ندی که از خیال شراب فرو رجام شراب سرور و
 دست توان آورد و در بار شریف بنده و ثبات است

چنین یافته اند که بعد از پاسبان فصیح و عذبت رطوبت ساز او اول
طاهر گردند و یکی چنان میر که در فلو یا سمانه و سبیده او
و بنسبایان الصالحین نام یافته بود و مضمرات و غایب
از شاد و همیت بمواقف افعال حمید و او فخر و بوسه کد
در حق مناجیح و شایع دین و شریعت در انقدم قوی محبت
علی گرد و حیدر اندام بر گران طاعت را بر گردان فخر الهی
سنا و که خافت و آتش با صورت خیال شایع نمودن
گرفت و دایما با کمال طهارت عیوبت و شرف
سحاب و در کان قطرات خنین می بارید و بر سر
تخت خیم روحانیه صوفی عارض افقین گران نام و در
می نشست و غلای احمد را در کتب فخر و در غلایان
می درخشان و در کتب و شمس را در یک مکتب
و محبوبیت برین فطی سیدا که جدای با و از غلایان
تجدار و روح روحانیان صومع بالا شایستی و عود
و شایع ملکوت و از نورانی ملک را و در غلایان

یکی رسید که خیر است هر سه باید نوزاد شکست که یکی
فرمان کردند که گشتند و آن سفره مسو و حال سامعی و لفظ
بیه جان از خدمت و باز کار و مقدس و دوزخ استی و
بجز و عیب از آنجور و دیک که اندیدی افکار و که پر
نقدیر از عمرش از آنجا تا با بنجام رسانید و محروم و زنگ
سطی از مجاری حال می و در روز نارسا چون بلفظ
و الله اعلم قصه حرم بنت عمران علیها السلام قال الله تعالی
اذا قلت امرای عمران رب انی عورت لک فی عیسی
و انی ام حرم بنت عمران انی ان من عیسی
بن و او و علیه السلام عمران و او انصر سبب انور و نو
ایست حکمت قرآن چنین آورده اند که صاحب قرآن
عمران را در عهد از آنکه حرم را و در عیسی علیه
گشت که از منفذ مطهر از عیب گردیده بود و پس از
و توبه پاک دل اندام بند برتری بخت گردید و
گفت هرگاه که این بسیار که قدم از خانه مشید او

بای پرده سنده و از آن منزل معلوم دولت کند و درین منزل
است نماز و اول فرماید و اراغ و ثم تبعید ان خاص نکاح
خداوند کرد و انهم و نازش اطرار و مال از کج و در صفا
ایشا طبر و از قریب هم داین جلا علی نایز نشاء و بر او ندهد
رینا بقبل من انک انت السمع العلیه باشد که داغ خشمک
قول بر نامه وجودش و پیر اید فلما و صفتها حالت سب
و صفتها استی چون حسن کلام طلوع حاضر و ~~خوش~~
مشیت و در عرض آن فرزند از درج مخصوص ~~سپید~~
و بر کتف قاید وی نهاد که و ت انوش او و اویش را و
مقام منظر آب آورده و لای طالع مسعود و آن مولود
مادرش را بسع وی سپانید ~~سعد~~ فلما کان ان
کشل غی ~~تفتت~~ انما علی الرجال باشد
این باب بر که معنون اقتصاد عشر بودی ملوک و نایب
خداوند خیالانی بر چه و نمیرش و پدید آمد و گفت خداوند
رو و دانی و شایق مفران ملک و انما حالت این

بخدمت کمر و سپید و احم که در زمان بعد از یوحنا است
قدیر روح خفته در صفت این کمر شکاف و شکاف گشته
و بهنگام کمر سپید که هم میانی خدمت اخبار جلال این خدمت
ایمروان میدان نام مکان خود و اندک شکی که با حق میباشند
خبر میوه و خدمت حق توان دیدن کسی که خود را بجا
و کفایتی بهینا مریم و سپید امید نامک و در میان
الشیطان این مریم بعد از منظر این ظاهر و نبات این
آب کمان طهارت را مریم نام نهادند و بنیاد هر چه
که در دنیا هم نبات از در صفت دهند و احوال این
تجربین بسیار قدر و توانند و اولیا را بیضا بیضا
تعالی است اله و ملا و غیا و فرزند و زیارت او انیس
خبر دهی که جامه الاله الاله و بی خبر و در شرف
مقتضای پذیرش استیاج آن عقیقه را که خود زید
جایان و نور و نور خورشید خود را در باخته بود و در حال
اهل و عیال و عیال را بهما قبول حق و بهینا

بنایا سپناه کلمبار گریا ایضا زهرا و دریم و قبول کنیم
غرض آن که هر گاه هیچکس را اشیائی برساند که خطا
رعایت و زبده نیاز او که در وظائف و مقامات
جیاد است و ترخیص زیور رعایات گشت کوشه
جستار کرد و قدم اخلاص بر جاده طاعت
سنا و قلم صفت بر صفات طاعت و صبر است
کشید و کلمبار گریا چشمه ای سپناه زین حمد زکریا
سپناه علیه السلام اصوات شروع و مستحاضه و کمال
کلمه و نقل علیا زکریا الحاریب و جده غنم از زکریا که
آن بی درین نخست نگاه ی بر طواف و حجاب و مقام
نوع غنم و صفات ثبات و بی در برای شهرت کرد
بسیار عجیب سوال کردی آنی که کلمه این نوکله
سوا این کار خواهد گشت و ترا اگر کدام سطح کرم پستان
اچنان رسیده هست فالت یومین غنم و جواب داد
که این بر و عافیت موجب معذرت از زانی غنم و کلمه

دن فقه بر ترقی من است بقیه صاحب آن و نامی که چنانچه
 فور و میطوح و عاصی و آمر و ناجی و نافض و کمال و عالم و جامع
 و غیرت و ترقی بی تو ای قمر اقصی و لواحق مستجاب است
 چند یزد با و الطاف محسن ندیم در بحر نیکو سیاه
 نمود که شعله مشعل و بنش منور است از آتش که سانی چرا
 که آنک است منور کرد و اندیش میر فلک بفرمان ملک
 میر با که کس از حکم وی بر وی اعتراض و بر وی جاسی
 و اعتراض نیست از حرات بهوات بفرایش اغیر زمین که
 و این غفایس بغیرین خرد رافت را بر فرشت تار کرد
 از حد و طغیان و طریک و طغیان علی بیار العالمین
 که ای و طغیان عفو پاک آفرید که رگون و مکان جلت طینه
 ترا بطف غیم خود از غم رات خطا پاک برگزید و در بر
 بصیرت و عیباب و طغیان پارس است با مریم امی و کیم
 از سید و از کیمی مع الرالین هر طایفه چون طایفه یون
 از هر که اصلی بر و از کند جز بر تشبیهان کشانی نه نشیند و زود

در حجب کماستار ادر بودی که رحمت قبول باد شاه زیر پنا
سعادوت از برای تو ساخته گردانید و در زمان حضرت
حیات بر نگذشت که در اوقات و ساعات صل و مناسبت
شاید و خجده خانی نامی تا ایام آن صدق نبی که فرود
از آنکه پیشتر که بخت منزه است پس کوشش حضرت
والله اعلم قصه حضرت عیسی علیه السلام و روح
علیه السلام و اسحق بن مریم و عمران بن امان و سید
لانسان و سید ذوالنجات و روح الارض و یاحیه و قیل و
قول و صدق و قد علم الله تعالی انواریت و بخت فی ارض
ثم ازل الله علی الارض فی حالت رسالت و الله اعلم بالصواب
چون زمان ولایت تو ارجح و طاعتان میکن اخبار خجده ضم
تقرانه در تقریر معاذ آیت ففنا فیما من روحنا و جعلنا
آیه للعالمین چنین آورده اند که می ایستخ روحا لانه کان
سبب تو که من بفرجه جبرئیل علیه السلام خداوندی که بخت
منصرت را انحضرت قدرت او نمی آید که در اندیشه رحمت

از برادر بر ابرو جودات ثبت فرمود بهت که ان کل جسمی
 عینا بعد کسل او هم خوبست که بی ساقه از دواج و غنبت پدید
 خلقی آفرینند که خلق او را از ساج روح پاک باشد شایسته
 سدره کبریا شری افروان و او را از طارم کلشن بالا بفرین
 اغیز زمین آمد و بفران و صیغ غناب در کم کرمت است
 سطر و مید ریج که او خارج من ابرو ج و کسب بایق
 جواهر و لای اجزای انصای بسج گشت سدره کبریا
 معلوم حل او بشود با دی مطلق چشم متبارک و قیوم
 جنبه ریزه میل صطرا را از مقام طاعت خود پرهیزان
 متعوت و متغزل در پیغمبر است یکت جفا که کلام
 و فرمان قدیم در زمین و او که سید الکتاب مرید
 من الهام که تا سر قیامت و او بهت چون کس که خلق
 این شتری ملک چادرت و تعالی آفتاب آسمان است
 قرار یه فاجا نا الخاضع است بدع انحراف بشیر و متناهی
 نموده و توجع و تالم شغل گشت جفا که این زمین و بسج

فلک رسیدن گرفت و در شایان آن ناله خشن می گفت با کسی
 مستقیم و ناوگت یاسدیا گاش که ترکب فایم از علی است
 فلک زده بودی گوشش هم من از دانه سیات محبت
 فایم یاسن بخدا این لاجم نیست قدصل رنگ رنگت بر
 یکی از شاهبر لک خطاب باب بکین آن خوابه که گفته
 بیت العور قرار که اکشته است بهر مبارک مریم جان
 آن شایسته را بر تخت سواد دل و ذریع جان بدید
 دهری با یک بهر صفت با فطرت یک به فایان
 آن مرد و ملوک بختی خیر و غرضی بجای آوردی با هر چه
 میهن افانی است که خوب خاک زده خواهند
 و دفع آن بی استنظار بی ظن و کفری ملک ملک
 نثار خواهر و چون آن گوشش که اکب جان می
 ظلمات هم با که است مولد خسته دور اسرف
 شمس نه سادی کن ماسه هم وی روی زمین
 ذرات آن گفته رزان گشت اشارت فکری و شری

چه رسیده جان و تن را بوسایل سوال و خوار و مطاع و مستحق
 و جنات روح افزای صبی عظیم اسلام نیز بدو ت رسانید
 خیال خفی در یک سینه او کرد این شد با خود گفت که اگر دل
 درین حالت نیک از کج گشت نماند نیک و نیک و نیک و نیک
 از بار و اجابت کشند تر کرد و با و نشانی که هر چه بدین
 در انداخته از هر دم دست نهیض او نندل کرد و اندر فرج روح
 فتوحی که در دست از هر دم دست نهیض او نندل کرد و اندر فرج روح
 مریم و پستیا و سر دایه سکوت را آوازه و رادع قطع و جرح
 کرد و اینده ملاذ و لجاجت و صدق و نیت بند و سبب چنانکه که
 مضایل او هرگاه که زبان سخن بر گشت به شامع سماع را
 مضاحت کرد و اندر دست نظر گشت فانت به تمام کجاست
 آن سر دایه چار و و سکوت را اگر تاج کرد و آن کرد این
 فصل مرکب قدس غنیمت و در کنار گرفته نیز دیکت غنیمت
 مستحق تعجب ایشانند و این دلیری بسیارند که با هر دم
 اندر جنت شادمانی و هر چه صد و سبب و نیت غنیمت

به طاعت خویش و بکانه این دیکانه از کمر شیب بکوه و مایل
 رسید با اخوت مارون ملک آن بگویم سوره ناس که شکر
 بخواند این آتشش و در حرقات قدرت تبخیر نماید
 این حال پسندی نیست و درت گردیده مخلوقه خلاص نماید
 انی قدرت مانی لطیفی محرابی بنیاید خطه و حق خود نیست
 نامیده به موسوم به شمس سر خنده صراحت غایت به اص
 کش و دروین غایت لایه تفصیل در ربوبیت مشغول نیست
 و نیست که جواب جواب این کن می بیند سر و سر نیست
 در وی سوال کنید که از در بارگاه عظام خداوندی که خط طاعت
 شب را پدید و در کسب از همه رات کوکب گردانیده
 و بکعبه ابراهیم و قمر ابراهیم و عجب و صنایع کثرت
 اکنون از من پرسیدند قالو اکتفای نظم و نثر کن و بگویند
 رسید پس کار و سپهر کشیده که این احوال و مبارک
 شکر اهل صبیحا قطع نکرده و از هر طرفی متعبد
 یمن و نرسید و با قوت قوت با قوت و قوت با قوت

[illegible]

حق فرمود از آنکه ال و صیت گنیم و چون به بیت خود اورا
 ضلالت از اجزاء و دیباچه ایضا پندمان سپیدان
 زایل کرد و انعم و کرمبارک او را در بهشت اعلیٰ مبارک
 بود و پس ایس حکایت او را در محافل غایت بود و
 جاحقی که با حد بلان بود و سعاد و شکر است
 سرایه شرک پانصد و اصدافت فرزند می میان
 تو نیم نگاشته بود و طرفت و کثافت جاک پندفرض کرد
 میس علیه السلام در پرت و شاکان اندان تخلص و در
 بر صبیحه جو دلشان نهاد و گفت بادشاهی که
 انبیا بر دیند که گویای او بنارید که پت و دین
 بقا فرزند و راج و اولاد و پویشی نه دار و او
 امر افغانا بقول که من حیث کون سائل اول بن بنی نزار که
 او هم منی نام دارد و بدو به خط و خطا که من پندگی
 زانده و تار و پاش پندش با خط و خطا که
 من و من که پندش که کثافت و کثافت که امر خرم

تصویر موهن تر شربت بعد از نفع موهن کبر اکرم الاکرمین در ارج
 ابراهیمین برادر عزیزم رحم بر همه و در محراب عیب کوان عالم کوان
 بشا و خوشنما و چند گاهی بر آید که با او در خود بر مرکب مبارک
 ثبت و غریت پست العبدین محکم گردید چون فاصل
 میان حضرت و نعمت او ثابت شد بعد از اندک عاصی
 الهی غیبت از غیبت شایسته نعمت شریفی علی السلام
 تا مثل الله تعالی علیه السلام کمال کرم حکیم غرض از عرض
 محبت علی السلام را بکتابت با رسمت تو از هر دو
 ذکر و طهارت کتاب و الهیت و التوریت و الانجیل و باطانت
 میسر از دل بر شست و قدم و رسو او و با او تقوم نهاد
 الهی نه جنگیم با بت من بکلمه بر این با بر و دل و دل و خیم
 صدق و خوف خود ظاهر کرد و اندین گرفتاری اهل حق
 من الطین نسبت الطیر کی از حج با طعم من که شایسته شایسته
 حال با طالت با و نیست که از طین لا ینب صوری با دم
 فایده فایده کون طیر با دن الله و از رخ غایبی که صفا

و بر آنکه معده و کون و جذب کرد و پاشد در آن خاکسترم و هم سر
خداوندی که بتخلیق موجود است با عظمت و مظهرت شریف
و انبیا را فقاری ندارد آن کل جسم قوت طهر این ماده
در مایه ای هوای مستقیم سیاحت خود پاشد و ابروی لاله
و دمی با لوبیست باطن اند و بی کل جمل و طهر و مناد
به اهانت نسبتی با دور ز دور او صاحب است
بشفا پس نام داعی الموی باطن اند و منفع و عبت و عا
پاکن لبست عبات را که بشفامت مرت اونا با بشار صبح
ر و در غرض انقطاع صحت پذیرند با جابت خداوند
باشد و احیای این مردور بصفت بکسب نام و هم نام
و نام خروقی بر تو کلمه بی و سبیلت خیر و مطلق از است
تغییر نماید و احیای از راق شما را جزو هم جملای انوم که
قوت میادی معرفت بجزات بدست شدی و خرق عادت
با احتمال نسبت کردندی فلها جا بر هم بکسب است تا که او
بکسب است که خدای بخواند بایت و نهایت دعوی هر مرد

شاه به پیشگاه خود می‌رفت که صورت مجازی می‌دارد و بدین
 وسایل که بنا بر سخن معقول و مقبول بود عیسی علیه السلام از
 بکمال میل و تقاضای عقل ایشان مضطر و مضطر گشت و چون
 چند گزینان پیش آن گروه در میان فضیلت خلق العباد
 او برین ریاضت سوار گشته و توحید بقدر ضرورت و حجت
 قاضی و ادائی بر داشت در آشنای قطع مرسل بگردانید
 که گندم گری برین سبب استعطاف چمن ارشاد مندی سبب
 داشتی و کمال چمنی در دیده و خورشید مانند گمان شود
 رسالت عیسی برین صفت طول و عرض ارض خورشید
 شاه به ابد رابع جنس بهیمه و چاکس برهنه کام قد و م
 در شریف خلق رسالت استقبل قبول و حجت یافتند
 عیسی منعم الکفر قال من انصاری و من جافل و نوا و سیک
 محبتانان بودایان و لایست بودند ای من انصاری
 الی الله و تمکنا تو قصارین سمو احوار من کتب بضم
 فاسفوه و انصروه و خلقوا القرآن صباغان خبر تواریخ

تمام شد بر منزه قدس زلف و رنگ زده و ابرو این جهان
 بر این خلق کرده اند که روح الله و نوری بکران هر عوالم
 از غنچه ثبات بقدرت مقدس کند ز کرد و جماعتی اوید که چاه بین
 خود را آب است لال پاک گردانید و بوند و نظیر
 شطیفت گوشت ظاهر انوار و اجابت ماحدی و
 می آورد و تسبیح علیه السلام حلقه در دل ایشان را این
 تعلقت بجهانید و لکن خدای نام نبوت خود وسیع آید پاک
 پاکیر و پاکر پاید قلمو از منزه و است و این
 کشید و بوند است خداوندی که حد و حد غل و غل
 شده بر صفات مطهر و محض نگرد و مشق آید و رنگ
 صاحب خوی بصدق کهار خود و گوهر که بوند و چون
 اشباح ایشان بزبور اید هم چو ایمان از ایشان
 کلامت معجزه با اطلاق کشیده کرد و رنگ ربا این
 از لبت مرصع و نعت از چو لبت گشت با معانی این
 و روید کاری که بکس استحقاق نیست از او

ثبت زمان بقدرت پست کوش مطاوت خود را بکشد
بارگاه اهل استیضه را که در سینه دم و در سینه مطاوت پست
عبد را بر میان جبهه و چپا و اسپهوار کرد اندام و کردار
در جرایه خود چنان طبعان ثبت کرد آن عیسی علیه السلام
نیکام ایشان جنفا دی حاصل گشت جندگانی نهامت
حاربان ناما صبح صادق معجزات در انسانی دعوت
اول شام ظاهر کرد پس از آنجا رفت که بساعت و طاعت
معه رمی بودند بعضی معلوم گشت که در زیر هر یک
ازین ناما عظمت خیر از بار نه است پدید خواهد آمد
از حاصل حاصل و کربانی چنین گرفته و بنا به تیسع علیه السلام
و بهشت شال لاله از میان باغ و شیرین و بیرون
آمدند و در خدمت رکاب جناب اصحابی روی
بر تاخت مغرب نهادند و در پناه اندام پس کس زمین
دیار از اطلال و رسوم سواد و لا و خالی بودند و در پیش
بواوی نهد اسافتن گشتند و یکس از خاص و عام

بمعادری از طعام که تو ام نفس تعالی جسد من مخلوق بود
خاند دل و دست هر یکی که هرگز نکشت و منع کرد از یک قدم
بودی باز کرد و نمود باحق که هر که روح الله را که روح
عصمت بود پیغام دادند که حق پسندید هر یک از این
خلایق را به یک میناسا هیچ تواند بود که درین حالت
خطار و مقام ایست و متزل نمیدی بر و در کاری
باری را که در شرف کمال من بود و نکرد و ما را از نعمت
ایستاد نماید و اما که بدو پیوسته و طایفه ای بود
نیز پیوسته چون پیام صغاره که با رفوم بود به طایفه
که مقام حواریان بود و بعضی پیغمبر رسید در سراسر و پیوسته
نشد و غلت میالست و عدم انکساست پیش گرفت
و الله الله اکرم من است بر و در دگر در غرنازه در هر خط
نیز پیوسته دان خواهد بود و میر کرد این چنین
ایشان و حواریان قادر است از قوی از حجاب و خودی
که پیوسته قائل از این دان تا کل مناد و طمین قائل با حق است

در آن وقت که من و کون علی بن ابی طالب و این صاحب کعبی خود را
 بهین جواب مقابل کرد و مکه مقصود ما ازین مجلس نیست
 که تک انقباضی در میان ما سازد و روی خود اندازد و یک
 خلاصه عرض در زیر بنی ما اطفال نایز بهجافت و استیسا
 و سیاست غالب و تنگین قلب و بر این صدق برانست
 مگر این اقبال استقبال غایب و ذکرین اقترح و بهجافت
 و بر سطر پنج مکنون بسیار کرد و اینم قال می علیه السلام
 این صریح القوم بنا انزل علی بن ابی طالب است من العباد
 علیه السلام قصه نیازی و صحبت بر به دعا در برابر
 رافت ملک الملک و استیسا و مضمون آن است که این
 که خدا بود این قوم را در وادی چاه و است و شرافت که
 یگان و کار و بپشتوان رسیده است از کفایت خود
 که است بر خیمه بگردان نایز بهجافت و استیسا
 نایز بهجافت و استیسا ان اطفال نایز بهجافت و استیسا
 و استیسا و استیسا و استیسا و استیسا و استیسا

ما تکرار باب الباب مناجی القاسم در بقعت نسبت کند و
 ویران نظار و در او پخته نکرند اما بعد از شیب باید که
 در شرفه لان این قوم به نسبت کام مساوات کفافی بود
 و انوارت و ایات و علامات آن طاعت در میان بنی اسرائیل
 باقی ماندی بنا به خوف و تقوا و طاعت و طاعت و طاعت
 سبب دل که در آن کفر از این کیفیت و معنی بر اطلاق یافتیم
 و آنست که هر نسبت قابل آنست که حسابی الی غیر آنها علیکم
 کفر بعد از شیب که بعد از عده بالا عده به احدی از طاعت
 از عالم حیر و دستان بن فرمان عیسی علیه السلام که در این
 عظیم از یاد و جوهر و دل و فایده و عده و مقاصد آن قوم را
 سیح و موصول که در این عالم که از این بن طوار و شرفه
 همه را ناطق کند و بجز این قوم و خوشتر چایه کفر
 و عصیان و تخول کرد و او را اثر و شرف و شرف و شرف
 ساکنان برای احد و شرف را بر احوال آن کسان
 رست و صفت آن عده بر این بن و کفر

عالمیان بهشتی آن در خاطر خود تصور کرده باشند که اینها
را چون بعضی ادیبان و اجناس چنان دروایت کرده اند
که چون بفرمان ملک سنان جوانی را سپیدانغریزه و لاجورد
استی که محل ابرو از آن مستعدان عالم علی است زمین آمد بعد
تر و آل این بیده و با طافریایان فروش بود و چون گشت خاک
بدر کسای نیز از مصالح مختلف عرض آن به جنت نصیبی
انوار حق گرفت آینه بکانه است منج علی به م جمیع
به سناهل لعل شوق نشد بعد در میان کرد و پنهان
گشت و گوشه از آن خوان و آینه سپید تنی نشد کانی را که
با چهره مدی و ذوق و پاسبانی قدیم بود و مذاق ایشان را
از طعم نه بدین طبع تعدیر غریب طبعی حاصل آمد مدی که طعم
فیض نصرت و شاه بود و بر زبان برانده و آینه
که دیده بصیرت ایشان بر به نمرین و اوایست که
و شام غریبشان باز به شوق روح کل غریبانه
و چون ذوق هر یک از معرفت غلو و بعضی مغز و دل شد

داشت الطاف خداوند می عطف با سوسپست و
 منافست کردند و ناری که از آب خورش از غم خواب
 ز کف نه بر نیاید و حروف و کلمات او را می صفتش
 بگردش باو خندان پوشیده شود و به کجاست را که در میان
 میزدند و قدم خزان بر هر که خندان داشتند و در میان
 صورت بشریت بیرون آورد و در میان یک سبیل و
 مقام فرمود مسیح علیه السلام با خوف حال تقابل
 و در تمام مناجات آمده و گفت این توفیق
 و آن نعمت پاک است از عزرا العظیم
 بسیار رحمت کرد و کان ما و به هر امر از رحمت
 کنایه بکنایات خلاص تواند داد اگر این کرد و گفت
 طریقت ساخت سازی بول حکم تواند و کرد و ساز و کوب
 یافت شکر سبستی بر سر ایشان شاکر کنی و جفا نیست
 از ان شامل زبانت بعد از عیسی علیه السلام از غم
 کریمی و در حرا به میانندگان ثبات کند روح الله

حقیقت

مستحق که از ایشان سپید و عام اعمال اهل معرب
نخستین عیونیت تزیین واداره شعار شریعت در میان
شیایع گردانند و با نزدیکت به حج احرام زیارت مسجد
گرفت چون بظایر سعد خط مکتب تقدیس را افکار که در
مثال دعوت نشو را حکام شریعت بسوی شما دعوت
صا و در دهنه باند که روزگار بهشت خاستی در امور
پدید آمد و اساس رسالت می شنید یافت جماعتی از صفای
پس و که قدم در رفیع قبول دعوت ننشاده بودند غایب
تعدادات آنها را بران داشت که کلمه که حیات
باب انساب فصد و بختا علی دعوت گردانند ملک
باز دست افراد دعوت انصار بران داشتند که
کشتن در شجر دعوت و زندگانی صادق کرد و روح
الکام استی که معلوم شده اصحاب و انصار خود را که در
نام دین در دین را دعوت دعوت به نام شریعت
حقان و اگر پسند و شما در خانه آمد و بیاد است مشغول

مستعدان اهدا با قدرت امانت عقل بر رتبه شیخ علی السلام
آئینه دیگری از ایران اصحاب خود را از برای هر وقت اوران
صی صی علیه السلام درین مقام فوت داده خادری که از عظم
صفت آئینه جامه وجود ایشان را با اختلاف اهلان یک
و جمع خواند که در ظاهر آن پیروی بر اعم است با شیخ
پوشانده صی علیه السلام برابر مرگ است که کشت
بنا لم علوی بر آورد و طالب است چون جانب حاضر بران
آند خویش که دلیل ما دیدن روح آئینه بیان کند و حال
مشابستی که اورا از بنی مانیت گشته بود و آئینه در نظر
اورا صلب گردانیده و بر جانب اورا قاب نشین خود گردان
اورا در اسپتال آن شمن از اجز زمین بر مظهر گردانیده
اختلاف در میان کوبندگان باقیم مانده پدید آمده و شایسته
که در ذات شعاع آفتاب حکم آورده شمن گردانند و فخر
مجاری امور است بجانب است از عفا ای نظر بر ایشان
بجزه آل است آفتاب چو سبیل و لیکن شب نیمه وین امان

بروشت و بوی صلی و تند طبع و سپهر آلا ن می دیت المود
فی المود الرابست علی طایع اللک لکیت لم یترک استیحه
الذکر ان طیل النسخ الدجال و یمن علی تیس زنا یحیی
ترفع الاسب و الامال فی شجر و البقره الذیاب و العرم
لک صبیان لکیات خلل تضرع حیا و یه و یه شمش
کدنامی نشان و کرم بارک مسج علیه السلام و ذوق کسبا
مکنته ان مستر رفیع مت نبی از انکه نشان سر
شربت را با انواع نوش راه امر و نواهی بار هستی و جهان
بالش غرفت بنی آخر الزمان در ابو اسطخز و و بشیر از
سجده اسیر کس در بشیر جان ان ان تضرعت کرد و از
شاد و ان زمین بعد از کاه و سماق چهارم بر آمد و غایت
سبحان بره نفی حسن طبع نشان در کعبه با کان عالم
که غایت المود نام و ارد و قرار گرفت چون چاکت و یه
چند لکست بدن گرفت یکد و نمیره و مناف خا و غایت
و انان حق است حال نمیره و بفران صانع موجود است

رنج بنشب اید و با طریقه کرا که نام میون او کرد و در
 نوک خا و صفات اهل و زکار گل رختن و نه چرت
 آمدن کرد و عجز و حال انا و یک قهر او ازیر کس نه
 بسا و کند ظلم نشسته او و حسن طعم باز دور و آب
 نسته و خود کرد و مضاعف طوارق و نازل از و نشانه
 چنانکه ضار یا تسبیح باب ان و انعام الفت که نه
 چند نهید کم نه بر دانه و قصد اهدا اعراب شود و عالم
 در ان روزی چند حسد و دانه سرجان شود و انی الله
 انه یترج و قوت و یک نشانی الدینا از هر یک است در کما
 قضا و عشرین غایب تو فیه الله تعالی و یمن بی موضع الزرع
 من حجرة العایشه غایب سرشته الله منها خد غیر نه چرت
 الصلوات و السلام علی جمیع الانبیاء و المرسلین و
 اعلم قصه صحابته اثنی عشر باب اخبار و احوال
 و صاحب تواریخ و تالاهم و در حجت جنت نقل کرد و
 که وقتی حاجتی باشد به یار ارم الفری از برای فرما

اجال و انصاف لای رنج زمین شام رخصتند بقول سنی
یجاست بین و بغاغات عذر ابعاد ضعیف و کج میل کرد
بعد از آنکه روی بجای زانند و در بطریق مبارک گریه
گشته بقلای سینه که از آن سار و در منزل غم بود
و پاره بخت را بفرمان ملک نما در مرکب خوشبخت
صواعق مسور نصاری را تو دای بر ما که دهنه
صاحب ملک نقد را امتیاز خبر دادند که بجا نهرین
بی نامش در طالت بدو چون قصدی کرده اند و بر
نقدی و نقدی در دهم بقصد است و خروج پذیرفت
بی اصال تراستی نه پیر و نه ارسیکه باید کردن ملک
خوبان چشایار و پلان پست را از برای آینه هم بگذر
خانه نعلی که کعبه نام دارد نام زو فرموده و بر زمین
بمسباج را اندام انصاف کرد پسید اختیار می کرد
و امی و متفاسی ملک ایشان بودی از انصاف شام
ایا دی کردند و محو سیل ان قصد طایان فرود

آمدند و طلبت از خطایف افهام و موجب آسان نمودن
عبدالطلب که غیر قریب و جد است شریک و هم چون آید به
آن شکر و در ابواب اسلاف سابق بنده و او که هست
در مقام قبول نماید و از انتصاب راست ظلم و تعدی
باز نه استناد و چون به پاقت و در روشن با هر رسید
ش و بگویم بر ده فکر کون که در ظلمت آن اندیش
را که کم گشتی و پیش طریقی منافی بود و در شریک یاقی در
کعبه عبدالطلب بگویم رسید و ضا و عرب را و
ایمان و قریب می دانستم را از قصد آن کرده و جرد
کلی از کمال خوف ترک دور و حضور نیستند
چنان که تمام اطراف حسی با خشن و صند آن
تج صبح از تمام شب بر آمد و یک ضربت فاصله در
میان نور و ظلمت پیدا و با طراف که محاط کنند
و غایت همه هم آن بنا و پیش چنانکه کرد اندیشه و
که در در حاسیه و نقد بر او را به قریب قلب و جان

میر و میر چشمی با جی بود و پند و خند از مرغان بهمان
نخوتان را از مرغان و او را در وطن چو آینه نه و بارهای بخت
در خاک و منقار گرفتند و در میان هوا بر سران کردند
صفت بر صفت کشیده و قطعه های بیک در آینه آینه
و پستانه بفرمان ملک جبار کامکار هر یکی از این
حصین غالب بقدر مان را از زمین خواری است کرد
بر این صفت که شکل و نیست آن چشم و پستان ایشان
در چشم کردند کان چون گشت بر آواز رخ دور و نزدیک
گرفت چنانکه بجز خفا و قی کلامی از بدایت و سبب
حال ایشان بخواهی نشو و نیست بر آینه و او بهست که
و هم عزت و فضل بیک صاحب العیال الی آخره آمد بان
که بر حال ملک و امجد و گشت بفرارگاه خود باز آمد
و از آن سینه به نیت کرد که تا بنده صحرای سکون ایشان
بجایست بل نخواهد شد غنیمت و آخر بدست آوردند و
بگریه از آن حال در روزنامه احوال سلف ثبت کرده اند

[illegible]

میرزا علی قلی خان صاحب دار از شهر چهارم سنون و کلب
رسالت برآمد نورنوست کاتب رسالت و در محراب
محبت و شریعت از اطراف چنین مبارک و در عالم
عالمان یافت میدان که لوازم و در هر دو صریح و در
شیرین گشت آن مصباح سعادت که روشن و شاد
او از قریش خانه لولا که لطف است الا طالع هر دو
از منزل اصحاب و در هر دو عام و با و احوال است و در
هفت آمد پیش از اشراف و لعلان و در شش و در شش
از شرق معلوم نهال محبت او رب و جویا و شیر
پسند آن چادرت ایامی و در شش که در شش و در
صد و در اختیار فایده و احوال و شرب که کلب و شرب
مودت می در شش و در شش و در شش و در شش
عام این بودم آن ششین و الا شش و در شش و در شش
شیرین و الا شش و در شش و در شش و در شش
چنین آورده اند که چون فایده و در شش و در شش

فلو صبح بد اور پیش از طلوع خورشید یارات
تلاک بر پالت و سعد اگر آسمان امارت را پالت
قطع کرد و از طلوع و لادت بر قطب بارک خود امارت
تا رگت نام روشن شد و عاقل منصف برادر و کلمی بر
نور سرور زیادت گشت و نارسش محوس و تقطیع
در اجزاء را و پنهان شد و او ثامن و هشتم که
خلایق مشرکان بودی از کشته شدت بخت بر خاک
افکند و بلید و قصر دولت کشید و آن پند و خشم
صبا و عادت بکینه جنوب روان شد و میسر
شمال شمال ازین مولد بمون او فرید برفت خط
بر احرام شفاف آسمان و تلاک نفوذ جنت گرفت
شیرات شادی به بر آید و بناج مسرات از دل
شد بخور و خطر و جو و خواجه و پیش و پنهان
بشام مستغان و عواقب المزاج رسید و آن
نسخ سروری در قدم اول بر زمین نهاد و در

تعالی الا و بهیست تا منت امور است خویشین گرفت
آتش را چون تهاضا خلق و خاص و رنج وضع عمل بی قلم
چرا به زوال پذیرفت نیک نیک نگاه کرد و حکم کرده
و یک کوفی باز نور لامع پوشیده و طراز امارت ک
شاد و شاد و بهر ابر اطراف آن پدید آمد و درین
سجده و نماز آورد که برکت او و اشتیاق و خفا و
و بر ابر آن داشت تا او سپید عقد نبوت را از تمام
بر داشت و خود را از امکا که بود سپید و خفا
مستور و مقصود و بعد المطلب رسید به شایسته
نخبر به بر آنجا حاضر گشت و در وی تپشهای بسیار
نور و سرور آورد و بعد از چند روز بعد و در
نخستین و در آنجا بیاضیات با حلمات رسید و در
چندین سالت شربت انقراض عمر از جام گل نشین
و این الموت نتایج خود فلکایه المطلب بود و هم سر
فی بی بعدین بکرمین امراه متی علمیه عیشانی الذباب

چون این در صدف شرف نیم گشت از رعایت و مروت
 والد و والد محروم شد گشت خود را با نسا و دولت
 تعالمت آلاء و تقوی حکمت بر خفا پس دل عبد المطلب
 حبس انداخت کرد آن مقدم در پیش کشید احوال
 احوال بکشد پستی آن بیان احوال شد و جلوه را برین
 بگریه ایکی نیت سار کرد و غم لب کفش فصاحت و ماه
 سپهر با دست را انداختی بد و سپرد و جلوه را که نخواست
 و بطرف مواران که فرید کا و شعوب قیاس
 در و ان شد مدتی در پرورش فرزند و در پیش
 از کان عاقل را با وفا رسانید و جلوه را که
 تمام نظام آمد جلوه را با وفا رسانید که در امانت
 سبب کام بسیار با خطا و خطا و خطا و خطا و خطا
 در پیش و در از جهان و پوشیدن جلیاب نقش
 با چاشنی از رختا موافق بر خواست و درج در مروت
 بر مرکب نشاند و در راه که آید و مقدم زمره مغیران

محمد بعد بن عباس رضی الله عنهما چنین آید و همچنین که
باید و چون بعد ساخت را بقرب رسانیدند و بیجا آمد
پرسیدند طبع از مطهر خود سازد شد و در راه جای
بر بندگی کعبه شریف نشوید چون بر این راه رسید
و در آنجا از روی کمال یافت و از راه اطراف و جوار
آن جایگاه و بودی روان شد و از راه دور و در
بازارستان شرف رسیدن گرفت بجز هر که گذر کرد
از مظلوم خود نشانی ندید و جمع و او این چنین در
از بیم پستی بر آورد و چون با و در جستجوی پیچ
تجدید رسالت گشتندی و دشمنان کار و آن خبر یافت
شدن طغرای مشهور و در پی معجزه الطیب رسانیدند
یا شرف و این جهان بی شکستم بطیب شرطیست
پژوهان آمدند و آن سوار سعادتمند را امیران ملک
بر برافق و سپه سوار گردانید و بیایه شجری رسانیدند
و در اوراق الکتب تعلیم الطاف مدح غایت معرفت

کلمات الم شرح یک مد رک ثبت کرد و نه ایش با نود
ادی توفیق با هشتاد و هفت عبد المطلب از زبان حضرت
رسا نید قوی بواسطه نور جمال شمس پسر سی و هجده سال
دی بخرد و در وصال کرد و من امت ای و بواسطه عقد شمس
و سعادت از که ام دو و زبان مبارک که شمس نام
عرض من در و تقاضا از ملک نظم پان وادی که نامش
العرب و هم شمس زانی من بی زایش و نشات من
بی محمد بن کریم و گفت انا محمد بن عبد الله
منم حکم گویند شمس که نام میر عبد فعال
طایل موهبات خدمت عبد بارک و انبار از اوست
و در هشت سالی متعاهد از و رای نقاب صراط
شاه و کرد و نام میر عبد الله بن عبد المطلب بن مبارک
از لفظ ابوبکر بشیر شمس حدیث سپید از ابوالاسود
بشیر آمد و کردی که بجز و خجای جابون سپید الم شمس
محمّد گشته بود و حکم اشفاق و اگر ام پاک کرد و هشتاد و

چرخ موزه عقل مبارک وی مسدود داد و صاحب و ارفط را
بنا نهاد وی بر اطراف و نبات خود باریدن گرفت
بعد علیه السلام را در بخت خفا و پست گرفته از روی زمین بر
هر کس آورد و در شب ساعت حدود آن کیمای بهادر
بگریه پاینده و طایفه از آن قدوم وی با صاف عطایا شایسته
خفت بنظر کرد پسید و بفرست نور حدیقه حقیقت
اشغال باخت تا آنکه که نفس غالیش از قبول مرغ روح
گشت و سلطان با شش از چهار با شش طایفه فرو داد و جسم
و عضا و جوارح از زنده قوی و مستدر در پیچیده گردانید و کلاه
که هم مستدر و تنهاری احوال می شود گشت و دست
محاکات قاهر پس استخوان بر پا نشد و بقدر وسیع همگان
طافند قدیم نمودن گرفت چندانکه غصه مبارکش بر طبع
بجوش رسید و لایم و شواهد امانت بهی و در میان بدگاه
که شایع گشت و جالیچین لطافت با ذب دل داشت
و ایجاب شد حدیقه غایت خود را که از غایب و کرم

محمد را شربت بود صدق رغبت خدمت نور محمد و
 شفا منی گشته آفرینا طاعت و بایست میان بر سالار
 فاطمه است با طاهر کرد و اندر سید طاهر است و طاهر
 و تراست نه انت و شمول صفت نه بچه و ای زده و بچه
 هم خود و طاهر لب را از آن حالت خبر و او را
 مرام خود کرد و پسید آن خدمت و در بهشت
 است طاعت بجای او را و در بهشت
 اصل کرد و بی پرده است آن هم نهاد و چشم
 آن به طهر طهر الصلوات به نزدیک آن محمد عیون و شفا
 به از اجابت و بی سخت و به ایاد و حاضر کرد
 بر سر طاهر اجبار و حضور دهد و زمره است و این
 خواند که الحمد لله الذی جعلت الخلق ابرار و
 فیما علی ضعیفه و حبس امره و انما یاهو فی الملک
 من کلین و عین و نای صفت طاهر و من و شفا
 من خاتما الا و ایست که در اینک مبدع من سادان

[illegible]

رفت سراج اندر پادشاهت خال جمال غولدر آنچه
اینا پس خود مشغول گردیدند بدین سراج شرف افتاد
از قیام قدر حریف خود و شرف تمام او و مرجع احرار
دایر شد هائی تنش بدو قنای ملک اقبال برود و زکات
گرفت و سعد اکبر ایام ربایش از تحت الابرار
بغیر طبع رسید و او از جلال باز شیب صیب
میاگردش در دقایق محو و کسب و این افشا و طاس
سنوات قابل صدای کوس و تنش شد و مجر و دیوان
هم تحریر و ز نامه و نوشتن در بیان کردن
حکم صانع حکیم از برای خاتم جلالت این
از کلام شریف داد و بوی اظفار امر و فهمیده و باخ
و مینوع و طلق و متید و خط و باحت که خست
پیدا و میل و پاک و پاک و پاک و لازم نشین
پدرت استی و غده لیک با این حدیث بغیر این طلق
و این غایت از روز و ماه از این غایت و غایت

طهرانی شود و محبت بعد از تبلیغ قرآن و توار با هم یک است
حق و ذات مبارک روی پوشانده و شال یا اسرار
بخش و انزال ایک من یک و این کم فصل در کف شرف او
نما و قطب سید سالت را است نوبت خود نصب کرد
بر سر سروری نیست و تمام محکم کرد و شرک را بیل
از سنگ باغی بفرستد و در از سر پیش میسر کان برآورد
گرفت و سجد کرد و ایم را نشانی و آنرا توبه صیاح
چین و خوشنخین فصیحان صدق با کرد و سطر اول غنا
را نشین را روشن کرد و سینه سرخه نیز با سبزی پیش او
ارک او و حال آغاز و انجام اعلام سپید را تصدیق
نمود و بند بر و شارت روی با یک خاتم ~~سید~~
و در دوستان غریبی قدم و خط سبب اعلام نهاد و نصرت
مقام مرام خود را از انبیا و مطاوعت محضات و معنی
حاصل کرد و عمارت بسبب بطلان صیرت جبر و یار شکار
از درجه بخت شایسته شرفیت بدید و شرف سبب

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خط توفیق کرد تا بر صافی نظر کلام مستقیم و توفیق بایم
طاهره از لسان ملک الفرائدی که بر زبان دختر خط
ایکده شایق و ابریکردن عقل برادر وی در داد و کلام
بای و از ورطه هوا و مکان چهره نبر آور و در جانب
بارگاه و مشنه وادی جن و انس رسانیده و زبانه خط در
بریم حرم صاحب شریعت در بخش رسانیده و بعد که در
تج کلام او را استقبال نمود و ذات شریفش از یور
مستورم ایان پاریت و بیاصل و حصول اوقافه کلام
مرتفع شد زود و سرایر و دولت شاه توت را و در
که نه منده و بر اطراف الکاف جهان خبر انداخت و ایسان
و سرشید و قبالش از مشرق ام القری ساری کرد و همیشه
ایس و خراج رفیق متابعت فرمان مستخرج گشت از
قادرگاه خود و بنجا پستند و بوسیدن قیاریا و خبر بهشت
وی اندند و هر یک پیام صفت اقطاع در انچه بدست
مشترک گردانند و همیشه از قیال و احیا و خوب و اقار

خط توفیق کرد

چو است بی ساقیه از اراده و کجوفیت مغیر الخصال و جمال
ششول کشند و جامی بخر او راق صید جان خود را جای
حروف و کلمات الفت محبت می باشد نقش آری
ویرا خاتم دل خود کرد انداخته و بعد از این سماع مضمون مشهور
رحمت از لفظ روح افزای نقده صریح است گفتند با هم
قوانین مجامید می آید از سرشته خود را بدست یافتند
و این شکر بیا آید از ساینده بدین مقدمات شریف
علم مراتب و مشایخ علم حکم بر این پایه است
والی ولایت علم و علم پس از این مقدمات و چهل نام
و چوبی بافت از خطه صمیم سینه او از حرمت نام است
خواجده جهان عالی نیست و در این سلطان و سلسله
خود را با دیگر دشمنان بکنن جبهه است که در هر جهت
بسیار است و مثال خود چند جمال است که در او
بسیار است و مکارشست که بعضی دیگر و جزوی می آید
در این نقصان عالی و ملک است و حرمت شاهد دیگر

چون بر و رانیم جرم ما در تخت این مرد و وقت دل لایق
 در چه و محقق افتاد و دست تعجب دوز که رونقا عجب
 صاحب قرائن پهل و رخ حرامان بر ناصیه مست و نظایر
 نهاد که زمان شرک را جمع گیر و باز ختم سپاس بر این
 معجزات معالمت بر خست آفتاب گمان ببادست
 خود اشارت کرد و جرم بد و رما و منور را در حالت کمال
 بر گوشه سپرد و دلا جوهر و سپهر و نیمه گردانید و
 در و اشجار و نبات و فواج و ریاحین و ابر و مشک و عوی
 صدق سائنش اثبات شهادت نه است و نه بر
 گویند و کلمه طهر کرد و که خلق در اقبال بدست کمال اضمات
 خست طبع و خردیه جالالت اوجمل و حساب و در اصل
 نه است که سبب رخصت و اولایل مایع و اولایل
 معجزات معجزت گرداند و نضای کجا جنب سریت
 در وقت ثبات و انداز بر سر رضا صفت نکرده است
 بخت بر این مادی که کینه نکرده که مقام در مقام عادت

کشاده و از حد خلاصی اهل ایمان کج نهادت و ایشان را
گردانیدند و جان هر یک را سپردند و غرض و لباسا خندیدند
از باب تفسیر معجزات ختم بسیار از چند قسم نهادند بعضی
چون از اوراق و لایق دست میبوی می و نزول آیات و سوره
قرآن بود و بهشت و شطری در حالت نشسته بارشود
سهری بعد از آنکه بعد از آنکه شطرنج و زرافه و پاشش
بشطنج رسیده بود و یکی از آن اقسام را در سنگت خمر
نظم داده شد و آن است که هنگام ارتقا حربه
نبوت و عمارت و سوت پاست و عمارت و سوت
چاقی باز شرافت قبایل بی اید و فداده و دود و سیدیل
علیه السلام از زبان سوال کرد و گفت حاصل قس قس قس
یا رسول الله فقال علیه الصلوات علی من بعد محمد و آله
قائلون هم یا رسول الله قام و احد منهم قال من اجل
و کلمه ایند حاصل که در این قس قس قس و سبک است
در این و سبک از هر و سبک و سبک و سبک و سبک

[illegible]

در نوشت بعد از او ای که میباید سزاوارستان این مبارک
 در قضای پستان و آن کو باکر سینه و کت در مقام
 دوم و به نیاز هر چه و افزای از ملک صبر و صفت و طریقت
 مشورت عصا و منت میخواندیم که تا که آواز بر جا
 بدست این منتهی میجایم رسید با فایده امر از باقی
 وی هر دو آدم و بی گفت نشناخت و منت هر چه
 او را یافت رسانیدم که در این شب ملک و آوان خاطر
 قطرات و ادا از کار و روزه تمام مطهر است
 و منکب قضا و منت و حرکات اندیشه مسرور
 بر سر از نو خالص ازین بکین و جام اکر ام و کاش
 و منکب و عجب بطلب من آورد و چون شمار بر شال
 کشت الملوک در شانای بجان الهی اسری بعد
 شاهد و دوم پس در کتب آن هر یک که در
 جان خود و خل چون بر به حاجت مند و منفعت
 ز غنی را و دوم و سه طین درین و غانان این و پیا

کز نه روی چنین شام نهادم و چنانکه ابتدا و استای قامت
از راه چهره من مسجد الحرام سبیل مسجد الاقصی گذشت
هر گناه که لغزه من بیا شاد صبح بد زشت شد در شاد
قطع راه بر سبیل که تمام صورت من خواهد بود بظلم
ویدم و وسایل طیب و اسی آن و بار و گران بله چون
چهره و فانی سیات اماکن طیب غبت که چون سبیل
مسجد اقصی که مرقد شایسته است باشد که ام بریل بود
هر که جو افراطیه و بارک من گشت جان پاک پدر بر
باز و اوج آخیر فرزند انبی که هر یک صاحب نیست
نقشه دعوت مهدی بود و از چنین استقبال کا اورده
از مرگ کثرت با و گشتنم و به چه تعاف من الا حرم
الکاتبون جمله را در کنی که گرامت که فرمودن حضرت
سید پس با پیش و توان جبریل و صدق و غبت خود
سجاده اعلاص را باز نمکند و در تحریر طبعی بستم
مستطابان یعنی سبیل من باقیه اگر دانه دوران بخارم که

معمود شاست بر لایضا و خود منزه الی ششم افتاد اوداع
کرده بنزدیک بخورده اند که بر در مسجد بیت المقدس است
پسلی دیدم از در بام جیام بر در خانه آن صوفیه نهاد و بجا
نهاد بهاء ملک بر آن برای خطرات حرکت عاتری
نشدند آن صوفی که وسطی ارتفاع قدرین بود و در اند
چون از ساحره زمین باستان باطل رسیدیم به نامی درین
نور شکل زورق سین و ریاست درای منقطه بوج
شاید و کردم و بجا به پیش از قطعت باشد که اندام او
که بواسطه سرعت میر حاصل آید بود و بجا نام نامی اندم
و بر رفتار را با دست افروخته و بعضی بودم و بعضی
او را در وقت آنست مجوز هر مظهر حرکت شد که در اندم
و در حرکت اهل جهان اتمام را شاه مکرده و ملک
و ویم بر ایدم و در عطار و در اکیس و بعضی و بعضی
بند سه با دست و نه است کیوان و در سن و ایر بخورده
فت یکدیگر و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی

در هر

برای فوت دل در آنگاه ساق مبارک و رحمت و خدای او
بر پادشاه و پادشاهان و اوقات وی با نون خندان و در خنک
با کین آن ملک شش و ده به طارم سرای بوم به به دنیا که
ناید شیرین و طعم و تفخیم و سرگامی آورد و نیت
تلاط و لالت را پیش از هم برادر هم گشت و جداب و خات
بر سر کشیده و جرد و غرا و در اندر و رای نقاب خات
کرد و به پست و غرا و جرایم و افتاد و خات و باقی مشغول
شد و بایت خود را از دست رانموت که خندان و خات
آن ملک که در آن اسیر بود و غرا و طلع و قطع خواند و
سپهر جردم بر آید و هم به خندان و سر آید و به دنیا
نشسته و دیدم و ملک و پادشاه و خن و خن و اگر خن و
که گشت و در آن و به طارم و پست و خن و خن و
پست و خندان و طارم و پست و خن و خن و
سختی و در آن و به طارم و پست و خن و خن و
و اثر افس و مشرف و در آن و به طارم و پست و خن و خن و

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

برایم چه چستند ای دل را دیدم که بیست نمی دهست
دست بر شای دلو در دست چیل گرفته بود و از قهر جا بید
خفتد چاکیر آب مصائب و فوایب بر اهل روزگار کشید
و از بالای طاعت بومی شیب برنج بگون میرنجبت اورا
بر جرست بارگاه دولت خضر و یحیی اگر دم و از بد است
بگو بآب اخرون پنهان منع کردیم چه کرد پانی لک
عقد موالات بسته و در موافقت کشاده بکانت بالا
رحمت کردیم فقا ملک لیکن لیکن از صحت
با زماندن گرفتند چندند که از دست الهی که نیستی
السا او نام الخلق در که ششم روح روح الامین را
پیش از این کان ایمان بود ممکن آمدن آن نماد که کرد
فواهم مرکب قدرم در این راه موافقت نمودی در آن
بختگاه رکوت و غارت ظاهر کردید جاوید الطاف
خداوندی که بندگان وضع رحمت را از ناگاه بارگاه
حکیم المخلوق کم من ما چنین پیشگاه صفت شرف و عقد

که بنیادی آدم بر او و کتب مرا از برای مطالعه این
 صنایع و تحریک بجانب کجای رسانید که بر بدو و نام و خط
 و خطرات دل براب حقایق با و فورجه و کتبها و خط
 اول آن نشان از پس چون قدم بر پله و تبت تا به
 او او نامها و مثرات و ادب به دیگر ارجح است
 تقدیر فی الملک و الطبع اهد تعالیه کجای آورد و در حق
 من غیر حق آوردن امن از رسول که از برای من
 بخلعت السلام علیک ایها البقی مشرف کتب و کتب
 خواهد بود و کاری که قصه محبت حضرت خود را در دل
 اصحاب بعیرت معهود گردانید و معهود گردانید
 و خیر علی شاه علی عباد الله الصالحین از برای خود
 از برای خالص است بر دهم دور و قصور و السلام
 بسلام و اشکال شجرات و انبار بیا بین و رایین
 معرفت و از یک طرف و جمال خود را بر چهره و
 او سرای پیام نبیل و سیر و ماوید و طلی و جم

[illegible]

از شرارت ناز و خجسته چیده با طم و در و اوامیر شریعت بودی
زبان بطن برکش زد و بچو و اوامیر شریعت شد
شال اقدار و نه طلی و بر سینه در محبت محمد با پس بکر صمد
گشت که ای که کرده کان مناسبت بی هر خواجده که بپ
میکنید که با کان صوامع سیا و است انشرف منور کان
که مطا و عفت بی بر بیان جان بسته اند ما و را درین
سفر بسیار کن بمانی رسانیدم که طایرین با حق حجت حیرت
امین بی در سرای بجا و است و می اختیار کرد و عا
و یونان قصه و قدر میگفتل مکن خود را از زبانی بگوید
از زرق باه لیلی و از عرضه و پشت و قابض بار و اح که
عزیز اصل نام دارد و در محبت با اعدای بی حسام انتقام
از ریاضه اخلاص بر آورده و صاحب صوفی و فطرت سالار
در بارگاه در صفت و بی گشت رز و خواهد بود که ساید شفا
این خوششید گشت در صفت جرم کوی شکل زمین بر شفا
شده مل خود ساز و آن کرده بره و غان لغات و پویه شوم

شیطان چه خود را سرگشته و غار پنهان نکالت کرد و ایندو
 شهابت را در روز و کان کان داد و در روز قیامت
 نعلی بدو روی اهرار کشیدند بعد از آن که بخت خود
 از لطف قضا و قدر بریده و عمر او بطالب کشید و در مادر
 بر شتاب نعلی می افروختند و صدر کانیات را خدایه
 بر جبهه خاطر اندر نهاده با سوانی جنگاکی داد و درین سینه
 خون جرات منقلب گشته و چه بخت خود بکانت خود
 و عشرین سپیده از میان سینه و نیامیان بکشتن آخرت
 رحمت کرده و ترویج صلی الله علیه و سلم بعد از آن
 عایشه بنت ابی بکر الصدیق تر جماعت گشته و بیست
 است و بنیامیه با بیست و سی بیست و بیست و بیست
 و لم تروج علیه السلام بکره و غیره و بیست و بیست
 عمر بن الخطاب و زینب بنت جحش و ام سلمه بنت امیه
 بن الحزیرت و ام حبیب بنت ابی سفیان و سوده بنت
 زینب و زینب بنت جحش و سوده بنت الحارث و ام لایله

از خط برید حضرت قدس سبح مبارکس سید سر حال و
شده بد و در بیان شما و گفت که چون متقاضی تفاوت
و زیاده خاندن است ابو جمل و در این سینه ای می خرد گفت
آن تا و آن نیاز است باید از آتش یا نه سبب
بر شاخ و دست تیره و قطب سیم برساند و تکلیف
تکلیف از آن نندید و تضلع و توفیق و جفت نامی
بستند از اعمال خود و این بر اصرار و اشارت مملکت
آن متقاضی میکند که چند گامی نقش محبت مولد و مستطاب
حواشی صحیفه دل محو کنیم صدیق الکریم و صادق صافی
اول این بودی بی استعداد و زاده در جمله بندگان
غریب است پروا بال طلبان را ارکش و بیایم
و خویش خور و بی جان سپید کار ناما بعد سبب
سبب که آید و در خدمت جلالون و عای هوای سحر
مهورات که برون آمدیم و نظر بر بصیرت به ساح
و نشانم و کرد که نامات نبات و شکار و چاد و تن

در حساب آثار و اوست مبارک سید بی صفت میگوید بی چون
 به این عالم سرور و قوت مشهور رسیده و مقدم خلق است
 چنانچه بگوید و بگوید کم و ذیل عاقلان و طاعت و خیر
 که زبان جان خطره و شادمانی و آخر از زبان میخواند که
 کرد و سر و زبان بر سالت و بیستی باخت و باخت
 و جهان خود و عتاب آن کف را دستنوا کرد و اندک
 شخصی است و سر را می که نزد افشا و مقدم و از آن
 حشرات را بر بست و بگوشت پس احوال بکمال
 از کتاب خویش بر دو مجلد ترک بر در بارگاه
 بخت و فواید بخت و حمانه در چنین حالت بود و حمانه
 زبان در حل و حل و حل بر زبان گزید که در خشت
 سینه را بنیب اطفال و نارس و سر و سر اگر و سر
 طاعت بگوشت از عقبه برود که آن او من است و بخت
 از بخت نام داشت بخت آمد مقدم بر حکم تعالی و
 حجاب بخت از پیش دید و بصیرت ایشان بر بخت نام داشت

خطه اندازد بگفتن در این مقام هر چه است دوست و صفا
و شمع جوت به یکدیگر فروزند و اندک مسکه علی الصلوات
و سلام باد اهل قری و خلعت بر پشت ملک الملوک بپوشد
که با این مشعل بنشیند صدیق را و بدید که چون بیاید
از خوف معاندان و شکست خاں صاحب تفرقه ایشان
منظر آب آمد و خلق در او غرق از غم و ظلم هر که و پیغمبر فرمود
تا مخزن این اندک معاش را بر تنش اندوه را بپای
صبر و استقامت فرو نشاند که در حمایت و صحت خود
جنت مغفله و علت قدرت بر رفیع و خفی است
از کار او کار و محرمات تحمل خود را از برای محافظت
و حساب و احتساب مناسب و مستحضر اگر که تفرقه است
با حساب و تقویت زمانه استقامت و قلب را از غم بپای
و بدید که شراب این جام چشمت را تمام بکنج کرد و بود
و از نوک خارج و بر گل افشاند و نظام هر نفس کرد
از زول فانی و از این سبب تکیه و نوید نصرت و امید بخت

که در راهی را افتاد ای مطالع میر و جمال جان آرای سبیل
این محض گشت به ران به راج آید و زبان حال بر این عشق
عوض نیست صاحب دخت و مهر نفس در عهد حسرت
شربت راحت قطاف میکند طریق محالیت سیر در محبت
کوشیدن موافق ز آیه است نفع صدق بر اسم رضا
و از قلم است و لازمه زهر قری بر اور و و بعد از آن
نعمت لیل آب در پشته پای صدف نهر کز کرد آید
عرض خود را فدای جان بخت ساخته شد و در قریه
افعی که همیشه و در کنار صلیبا رفار گرفت و نگاه
طیب عاذق مطیبه شریعت از غریه میمون بر خاست و در
بیارک و خانه کف در با مثال و در حاجت و در هر حال
و تیسر و غریه و خضر و در آمدن و که که همیشه طاعت
روز دیگر جان و مالی بر سپید ندید که باید از ملکوت
در خلوت سراسی عنوانت خدا ان سرگردان که این
غریه و سرگشته از روز پای به کشف قوت در بود و محبت

و با بساط کافور و گلاب و روغن بنفشه و صندل و مشک و زعفران و
 و در این محراب محراب است و نیزه رید همی از متعاقبان و با هر
 چه در محراب است و نیزه رید همی از متعاقبان و با هر
 اصل و نیزه را خضر و او را در کسبیدن و نیزه را خضر و او را در کسبیدن
 بخیزد است به استقبال سپردن آمده و دست مهر و دهان
 نیزه را که درون محراب است و نیزه را که درون محراب است
 چشم دل کرده اند و هر یک از انصار رسی آن در دهن
 که شتران ایشان به نیزه اول قبله اقبال کشتن و چادری که در
 و خضر خطا نمیشناسد و هر یک از انصار رسی آن در دهن
 در شهر بدیده آمد و حاجت نمیشناسد و صاحب شده و دست
 در باب است و فلان را به سایل امکان و افتاد و افتاده
 امید را موسس و همه رید شده و فقر و سائلین و
 گفت المال منکسر البایل می بود و در آنجا که ابو الوثری انصار
 که گفت با است از قنای و اقبال خود را جمع نزد و متهم
 انانید الکسرت قلوبهم ز نام نافه نفع و حیدر بنیام

برده من می آور و بهتر از ناله می بر کوب قیامت اندو کرد
 قیامت سفره کرد و خوشید نهجای مبارک خود و گو کرد و
 ساخت برای این عاشق صادق را که سینه نام خرم
 نیاز و رفقه مستقیاف در وصف نعل و سید
 اندو بود و هر که خط آنست خسته خود کرد اندو و در پند
 پیش از اشرف مباح و العاصی را حیا و حیا را ابر
 صدر و انبیا و احوال رسانید نمایا و صفا و ایمان و حیا
 و صفای مجلات بر تو آرد و تو را در صحت عین ایمن
 تمام رسیدن که شد اساس امور اهل انوار و دیگر
 سر که گشت و پادشاه و این از اطراف و انوار
 خدمت درید و شمع طهارت سنا و نذر و خدمت
 انوار و نوبت به شرف است با گشتن که شد کار بجای آمد
 که طایر دینار گشت ملک از دست خوار است و محاکات
 صدای آواز آن دولت نماند قصه حرم بدر کمری
 گمانه کان تو رنگ اعدا و است و این رنگ کان

تو این سخن آورده اند که بعد از چند ساله و می چهل
وین ساله کلام و زرع و بذر را بحرب و برگری ستان
فرموده و در آن آن اختیار نمود که مشرکان که از کلام
استفاده و تمام بگویند و بار می رسند و معده هم آن پناه
و به چهل تنسید و شبیه و دیگر بماند آن نامه و در آن
جاست ملک الملوک بران جمله است که باستانان را
بحرب ایشان پیروان می پیوندید پس کلام از آن
قدیس و بنیادین هر دو سخن و اشارت چهره بر این
آوردن چهره داده و خود را طالع عیسای پادشاه و دست
کسی نهاده و پناه و پندار و نیایب سلاح قطع را
جمع او با کجاست اعداء و ای کشت خون بیگانه
کثرت و از مشرکان سبب لغت و طاعتان کشت
و زمان آمد که از جانت من بهت با حق ای خلاص
نوریده و وجود است بر و ن آوردن پروردگار ترانه
بکین نه بدایت ناصرت و ترم و پست و پست

و بعضی از کرده مکان و سبب ترک نهادن سلطان پیش از آنکه
ناید و حرب متاخره و متاخره اندک نماید و در غایت حال آنکه
بجاء و لو بکافی الخ بعد ما بین اسم الایه حدس و ظن پیش
بر آن مضمور است که که جا و جفتی نمون (یا جالین) و تمام
و ایشان از صف احیا بر و اموات می برد و بعد ازین خط
میان زن و امان فوج جرسیدند و در مقام جرسیدند
و اهل که عین صادق کرد و پس بودند و با و نور است
آلت متفرق شد که عین با عت و حیرت و نصرت
از تاب رخ آمد از ایشان نور طهر است و این که
هنوز قلب و جناح مصیبت از غم نمانده که
میان ایشان طهر نیست و این و از و ای چنین
جزه فتح بقایای قوم را طوق سبک بر کردن نهادند
با خنایم بسیار را کشند و هر یک از این مختار و نور
نصرت و مختصان صید مطوب تصادف نمودن که
این بطور صدق نامه حقیقت است و سالار سپاه اسلام

که غم افستند و مگر اندک علم و ادب است از ادب
و مگر اندک رنج و حاشا علم و ادب که چون از یاد رفت
هر چه پیش در دهر زمین بر آرد و بسیار سال چو دین طالع کرد
که نیست نیست بگوید و بر خبر و خبر یک نامگان و نماند
منه و توفیق خواهد بود که کمال رنج و وطن و ادب در سر
هر یک از ما بران نیست غنایم رخصی معلوم منقول و ادب
و در مقام ادب اموال بیاور گرفت چون از ایام فتح کردی
سالی بر گذشت اهل که بکشای و پیشین غنیمت استقام
شربت گردانده اند بهشت بسیار باب بهشت و رنج
سند و پیشین اهل غنیمت از اوج آسمان افغان غنا
بجای نماند و مقدم بر پیل بر آرد و صد گدایان و مظلومان
در دست او ایثار و شاکر و شاکر است شاکر و شاکر
انصار و رجون و با بهشت نام و با صاف و طالع
بسیار است و از غنای شرب رحلت کرده و طواف
بسیار است و در مقام که اندک و دین بدین مقام است

و مصافی بر کشیده که خاطر وفا و راجت تصور طالع
بیای آن سبزه بودی و سخن شنیدن از این سخن
عرصه معرکه ایشان بافرادی بود این نقد بر ملک
دست غلبه آن کرد و در این و کرپان این اقل اعیان
رسید محرمه که برادر بر سفره علی السلام بود و در صحت
احیا مغرول گردیده و معنی از صفا بر سر
شراب حیات این صحت زیانده و حق
همنان پدید آمد معنی آب صاحب شربت است
خسبیکه محرم شد و یا فوت شد آب از آن
که به گالی سپندان مبارک می جوی بود و آن
شراب عظیم خلقت و الهی خلق عظیم عاقل
منطوب و توجع پیش رفت و جهات خدای جل
ایشان کعبه القم بود و تسمیه فاسم لایعین و جلال
و شرف پس برای ده سکه ای حال متروان منتقم برای
آن محرمه مثل کوشش ایشان رسانیده است و برای

ظاهر گردانند و بسید باطنهای برائیدین رضی الله عنهما
بر سر کانی آمد و چند انعام کرد که حصا و حضرت بجا
نموده و گفته بیده بقرارگاه خود باز آمد و میفرمودان شربت
شاد است را انفرمود تا بطرف طبرستان و او بر کعبه
مصارفت شسته و نان او را با انقضای انقضای
برست گرفته و پای درگاه سید عربی اقامت بجا آورد
آورده بجهت آمد و حراحت بینه شانه غبار و اعتبار
بقدوم قدم مبارک خود و هم بخت منفی ان
اعمال اخبار نور الله مرقد علمین نقل کرد و اندک اخبار
بسیار بایات نوریت از ارتقاء عینی انرا از ان
و حجت مبارک می و باقرن طهر بجهت بدر کبری معلوم
گشت بود بدان و صلت بنو انصاری و بنو قریظه در شام
کتاب سبکچانه باید المصلین و اصحاب با و بعضی
و کمال مطاععت را از این سبک شد چون بجهت آمد
طبرستان ظاهر شد که بنو الاشراف که مقدم

با حلهای تازه ای اقباب خود درون باد و شمس نفس
میداد و دیوان ریالت لایح گردانید مضمون خود را
کعبه و مشایخ و نویس و طوطی و صول غلام اللهی باند
نخستین و خیر جو اللهی با خرج الذین کفر من اهل الکتاب
من دایره سوار ساعد خوش رسید بخیر از جادو اهل
چرخ استخوان خیزد او که کسیر شرف بهر اردو هشتاد و نه
کس طریقت که دشت بهلای اولایت را از شرافت خود
آگاه کند و با خرافات ایشان را در دین آرد که بگوید
تو با فغان طاعت اسلام در میان راه شرک و کفر
و کعب بنی الاشراف را با معاونان ای کعب بنی
خبر زمین بدر کات اسفل سبب ایلین و نیا و خبر کات
دشمن به نیا با قوم سپید با فریست خند فارس و طغی
انهم با نعم حصو هم من الله بکلام من و صبار حصین خود
با نفع تعرض قلمی و دایره می شود حکم و قدرت می
خود هم از حب صفحات بنده ایشان را بملک محاب وصل

خوف خدشگر و سروریش که ایمان و سابق است با و برین
اشراف معاصرو النصار و عدلین و یار آمد و اعلی و صامت
جهان را غنیمت کرد و باز عالج و کسب نیصالح از غنیمت
خایت آفته از صحر و فکرت و آینه و کبریا پس این جمله
در عرض با صحت بیضا منقش گشت بعد از رسیدن نیت
تا یون ختم پندران چه نیند او سفیان بن حرب و عکرمه
بن علی جل و ابوالاحسن السپلی کفار اطراف با احتیال
استیلا نمود با جمعی که خیال عدو و مدد گشت این در خطرات
فر و کجندی بروی بدین نهادند تا طع طریق نمودن چرخ
علیه السلام امین بعد بر جیسر پالت از خروج قصد
اعلام کرد و مستر با قدمات العام را ند و حالت است
از کواکب ثواب یابد آن پس ندیدند پیر مدارک انهم
سلطان فارسی صنی الله و نه که شریف شرف و رفیع
و اعلی البیت آفته بود از هر سپهر ملا و خوش طبری با نیت
و تحت اوقات وقوع مثال این حال قضایات و فرای

نقشه فی محیط یحیی استوار کرده اند مشهرا را بر اینست
نمودن چنان موافق افاده کفایت چنان استخار به کجا آورد
کفایت به صفا ره گیاره ان بصیرت پر و ن آمد و بسا و حد
سنا که ساح شکر در طول و عرض افایم پس بدین
نموده بود پس کلام کردن آن حضرت علی عظیم در بیان
در حدیث مبارک زبان چاه به ان کلام آن جابر آمد تا عاریس حضرت
قد مبارک بر این بیان یک دنیا و موعلی خاک غرض
مایون گرفت حضرت اول شری نشر که تولا در کفایت
والله و این و یکب بود از جسم کفایت زمین بحرم طیف
آنسان بر آمد مقام شرف بود و دست یعنی برای و یا
جنان و دشمن گشت که حمله داد و ضبات شام بمن در دم
و ظاهر پس مجاز به هزار و فرسان و عراق و ما و انبریا
ترکستان نمودن گرفت یکی از غنندگان شکال و
معمور است بعد از قطع و قطع یک فقر خندق اما
تو ترین شهر و نمودن شکال و اما که مخطات نیست که در

پیش تقدیر و ریاست حکایت کرد و فرمود که هر کس
آن پیشوای برپایه یگانان آن به یاد و فرستادن
حقیم و ثابت قدم باشند و بجاست و استحقاق
که چون خندق تمام گشت بپا و صنادید که و متناهی و مسلم
و دیگر قبایلی اطراف که پیشینده که و دیگر و ای فرودانه
و تنیای با پای تحقیق و عراده و اولت است و
و در و بر و ج مشغول شده و در آن حاجت که بر پا
خامشید از شرح جنه رنگا رنگی بکتاب برگزیده و در
پلاج خانه مغرب بنیان کردند حدت و مراتب و عدال
و در آن بین حق تمام شد و تفرقت اهل را نیست و
کردانند نه خدای که با و مشک شب کشا و نه دیگر
تو به نام و ظلمات به و ابراهیم و معراج که الک است و
از نعم و تیر تو بر باز داشت جماعتی از ختم مسلمان ملکوت
و از رقی و شیع و غیرت و هر سبب که انکار است و این
چنین آمد و قیاس و خاتم مشرکان از سر هم زدند و

منصاف و اعطای مملکت و سپاس بخت را از خودم کرده
روزی که سپیدالردین با قتل و زانیان طبعی از خود
و خطای اهل بیت و انبیا و کشتن اهل بیت و کشتن
آن خاندان منزه از ابر و سروریت میان اهل ایمان توزیع
کرده است حدیث بن ابی اسحاق بن خرداده که بنویسد بعد
که بعد از فتح مدینه کبری بپسندیده و نه در بطلان برانید
آنکه محبت متعاضدت ابوسفیان بن الحارث الازلی
السلیمی پیدا کرده بنیم بر مسود و انحراف من
بنا شده ام و از حال اغراض بن خطب مرده و
شاق پاسبان معلوم کرده ام اما خداوند را بقول خود
و نمودن این کار هیچ وقت محافظ امور دین
او را سپاسم نخواهد کرد و آنرا یک پند بیرون اندازد
شرف تیرب روی تخیل او هیچ طوفان و خشم
اهل اسلام را در سایه رایت میمون خود و چون
نکاح بنویسد رسیده بود سال و شمارت ایما در غایت

بر کار زار ایشان صادق گردید و بخوار استخوان
 که در ملت نقد اوجیانت است بقای قوی و قدر بود
 و بیا در این صراط را در جنگ و اوارش رها کرد
 بهانت فرمود و اتفاقا سعد بن معاذ را از اهل جرحی
 من صورت به خود در سپید جنگ که او و یارانش
 در جماعتی از منو جان را در جیم سپید بر آورد و بخاری
 بی ترسید و او است صراط را در پس و گریبان که در دست
 و چنان بر سپید ترس و استیال مان فرستد خالهای
 و جهان من خود بنویسد علی سپیدمان بشمار اکبر
 معاذ و علی که در سپید فی الحال هر یک در از میان
 و تمام شکست مضو و گریان صراط را در و در خط و جرحی
 و درش او جمع کرد و در میان بر کش و در تحت شکست
 نقض و عهد کبشی و از جوار قایم من به نقد است
 و کشتن آن دشمنان نهاده حکم کرد و بعضی از مهاجره
 قبل از این اسلحه اسلحه و او در فرمان اعدای اسلام

لا تخفوا منه يا رسول الله ولا تخفوا انما تمسك كل شي منكم من راي
 و حكم مريد سحر را بقاء و پسايند نه چنانكه ميبويند در اين
 ايشان تا پنج روزه در ارض فلق نماند و شكوفه افروخت
 اعدان گرفت تا مبر عليه السلام مراد بر دست ببرد و مردم را
 حيات او سبط حصول اهل اصحاب و عذر بقوت است اهل
 دوروي و در است مضمور خود را بجايند ميند و در جهان
 بايلاج و نهايت مير است بقدر معلوم داشتند متول انقدر
 در باب نوارج است كه چون بخار بنو انصير و در است
 بنو اسليم و قتل بنو فريده را كه شست قطعي در اين گمان
 بديدند چنانكه خطر است صورت مطهات بر خا و در
 صحيح الراي كه در نتيجه است متولان ايشان از فوشت كه اسليم
 حشاش و بايلاج و مر كيان و هم رفتار بر و ن اعدان و
 طرايق و در نيت ايندگان اطراست شمول شده و يا شمر
 شمر است و شا كه نيت رسالت از خروج ايشان معلوم
 با بران و كسب بر صغري نيت كرد و كشت ايشان اشتهار

[illegible]

مالوف خود قرار گرفت بعد از چند کار و قرار گرفت نوبت شد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زیارت خانه که کن
فیها کان عقیق من النار یعنی آن کرد ایند که با فایده
تکلیف آن خطبه هم از حضرت نایب و مستطاب رساله و حدیث
مطالع کند غریب صادق خانه بعد از خرم مثال
سایه بعد از نازل معلوم سالک گمراهی کرده و چنان
را در مجری مقبول انقباض خبر دهد که شکر کار از انشا و
مبارک سید المرسلین معجزه گفته است و برین دنیا
معین بکن ساخته و ترانها فایده دارد و استغفار از
و از راه عطی که در روز درخت شکر فرو رود
و از انجا برجه به سمت کواکب هر یک بر پاچه حیات
سمت انشا رخا که هم فواید بیروت و در دای قوت
گردانند خانه که بفرمان ای الله صیبه الله عن المؤمنین
یا بعد گفت تحت الشجرة محمد بن خودی ملک کریم برین
و در حال انشا جلوی کشت از انوضع طریق و معجزه و غیره

سخت بشی نهنگام رسدن بخت نیم عمر و هر صبح بیدار
شال باده مشک شربت و عسل بر عکسیر زانو
و صبر علی السلام بصرف قوت با صبر معلوم کرد که بیدار
نزد آن بلیه دین حدیثه است این موضع فرو آورده
چون دست ملک داری با دشواری شب بیدار و بیدار
روز چشم و ششانی را بگردانی فتنه گردانی که مادرش
قد و صبر و صبر و صبر و شریف و قادر و عاقل
صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
که از حدیثه بگویند از انواع سلاح مضرت بیاورد
حکمت حرکت بر گرداننده صبر است حکم احرام حرم خانه
کتاب اندک عجب گاه و بگفته بودند که گمان آید و تنج
صبر بگفته و بگفته بگفته و صبر بگفته و بگفته و بگفته
و صبر بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته و بگفته
و بانی مقول گشته و در صحت میگویند برید بارگاه و صبر
صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر

که با قامت، هم زیادت گوشت و شکر جای و ضحاکان
دو سه مقدمه آن که با کوه و تپه و خوف استیلا
ایمان عامه شرکاز از روی توپخانه بترد یک شمع حج
اینها عظیم السلام فرستاده و بزبان ای عرصه
که با راعده نام بر سبیل ساحت مصداق توحید
آید و یعنی که سبب پیرایه و نموک گردان و غیره
خوشت انداد و ضحاک از این مقام اگر در جبهه اندازد
آنحضرت خنجر لنگر دوانا حسن عینه و موافقت و بی شائبه
عظیم است بدان سخن این اعجاز است این ظاهر شود و خبر
عظیم است که از این فارسین و خطای غل و شایسته این علم
و مین علی رضی الله عنه صلح نامه مشروطه و صلح نامه
شکاگان این برایش توپخانه و از هر عرصه و هر
شرب حلت گردون سایه رست عبا یون بر دوزخ
درین قاف و قرب سالی سالی نیست باز بر طالع مسود روی
که شما دو مقام عظیم را با خط و قلم از دل نظر زیارت

[illegible]

[illegible]

اینک پس علی بن موسی که از ایشان از راه غایت به راهش می رسید
 بود و مقدمه ما به این نصیر مقدم می بیند ما را تو غیر از چشم و دل
 تو چشم مقابل کرده جعفر با طهرای مشهور رسالت است
 رسانید و از کتاب کریم عشر اول که خص بر خوانده اند
 و این کتابت خلاصه از شایع است و این صورت است که در کتابت
 اند غایت فتح و غایت آب از دهنه باریدن که رشد و نور
 خورشید را در این لغو هم قطرات است که در دهنه جانکه در این
 لغو این صورت عقیده و حسن مصداق صاحب شریعت
 صاحب این صاحب بتول به و او را اسمی از آنکه فی الزمان
 بر می آید هم نصیر مقدم می بیند ما را تو غیر از چشم و دل
 و صاحب او را با کج و غلط است و این مخصوصه بخیر است
 رسالت نیست و از سید طایفه السلام در این حال حال
 خود را می بیند و او را می بیند شریعت قصه در بند خود
 در حقیقت بر فتح که در راه او و او را او را و او را او را
 و این مصداق که در این است که بعد از محمد و حق می کند

میکرد آن نو بکرست و از آن نه خراشید که در خطه این بیان بود
بکر فدا هر کرا از نصرت است نه کانه مغرول که دانند
و غرض از اینست که در این کتاب آن مطالب که در دست قضا
و خبر و رسالت آمده و از بعضی شکستن میافای خبر و ادب
و التماس نموده که صاحب تمام در نیامد باید کشته شود
آن نایب و متبشعلی که گوید و متبر و متبر خلاص
ملا و آن مردم و استبدال معالی که در شرک و عده و دود و
آن حالت خاص و جهان متبر کشت به سعیدان بن طرب
بطرف تمام رفته و دود و صحت هر عمل باشد و
و صحت آن ولایت و خط که در همه است
خلفا را شدین استافت بر پهل و از و از هر یک
کلی تمهید ضرر و ضحی اقرب و اورا از کت اجابت
فانده که عیاس بن عبد المطلب که استخوانی برآورد
و از امانی و خوف متبر که دانند و صاحب که است
و اسلام از دست او سفیان حکایت کرده و متبر از آن

سپاه اسلام را پیش بسیار و جنب شمال به
چهار سوای جنوب از آن زمان بخت و سعادت را آورد
چون ساخت از تراب شربت طست کرد و راغاب را که خشم
به سیفان بر مرکب نهاد که بهتر عالم افراشته شد همان
الافین و در میان که گسیب آفتاب عباد را بشارت
که خضالات نور بر سر تپت سموات افشاید و یکدیگر را
که قطار جبهه که آن شهر میان جان بدین از او از هم
بغل و خود بود و بهتر من لاکه مطلع کلک طیبه لاله الا به
محمد رسول الله است بر شمع شکر مرا که در این ضلالت
بیمیر ضمیرم افروخته است بر درخت که خوش ناکه نور را
بیمیر طیبه بخاک برین اندر غده فادد عصمت اسلام را
و ناسی هو که نهاد و اناسا فادد عصمت غریت امر را
توقع نمود و حضرت فرمود که روز قیامت که ویران منصف شود
و هر دلی در این سیفان فرو بر جلوه دهم و سامی
است از اسلام در دنیا و هر مردی کشاده کرد اندر

و من هر چه از این جنس نقل کرد و دید که چون سلطان خان این برت
 سپید و سیاه و ساجی که هر دو حضرت زکریا و یحیی را آن عاقل
 برده اند و هر یک رسید به محبت سالان عروق و عصاره
 از نهایت خوف و غیب بخیر گشت هر دو که کلاف مبارک
 و تصاف شهادت ایشان الجمع و توبه بعد رسید
 سرور خاک خجالت گشته و در کمر و چرخه و در جیب
 ایشان نهاد و در جیب محبت و نیک بخت خجالت
 پرست نهاده و طبع شام شریف قدم در مطهر و در
 خود نهاد و فرمود هر که وطن و وطن ابو سفیان را
 خود سازد و او را همان در دم و دست تو حسن و حسن
 فاضل و احب و ذیل تمیز مقاصد و یگانگی
 کلی است که اسلام اشراغر و احزاب محاربت و اگر است
 و سیکار بودی و بغایه بنو قریظه و با شام مقصود
 و مقصود و اجانت از او خالید بن ابی لهبه را بر سر آتوم
 سالار کرد و خطا بستنی که سر و آن سالار از خیمه سالار

همان خود آری سه مجازات و مکافات چنانچه در حدیث
است ایشان را که تحمل از کربان زندگانند و چنانچه در حدیث
است که سلامند کربان کی که جمیع درم و در خانه حرم ملک
یافتند و با خیال لایزال این زیادت است بحق در حدیث
است که نعمت خداوند عزت قدره را بضرع و بهمان مقام
شکر در حالت مجبوره شکر مقابل کرد و بر بلائی منبر
و بعد از هر شانه و ذات یک منزله از دین در منظم را از
نقطه مبارک که بندگی با اعلی که او توبه عن بلد فی و
در حدیثی است عن بیت علی بن ابی طالب که ما ذرنا ان اصب
کم الهم فقاموا و احده قال لا ح کرم و این کرم فقام
کرم عظیم و این فقام فقام حسبه فقال علیه السلام لا اله الا الله
فقام فقال اخی و سجد علیه السلام لا شرب علیکم السلام
ایضا السلام و بعد از آن که این طوافان که با خیاره و احاد
چنین روایت کرده اند که مقصود از بشرو شفیق و محشر
نکات لکان از شر کار ز شمول الطاف است و شکر و عن

باز خوار گشت و گوید که هر چه میباید گفت بگفت
بالا نیکو و ایندی که در دست تو یک ساقی نهم از برای
حقیقت من خود را بمطالعہ جزویات کلیات احکام
بریزد قوت بخشد و گوش من معانی او شنم انحصار بکلیت
و لای سوار بر ضمار فصاحت مقرر کرده اند و متعلق علی
اطراف اندر میدان ملک بن خوف است تیغ مبارک
خواران و اجتماع ایشان بچین خبر داده شود و بکمال علی
السلام باده سلام برانجم و قهرشان برودن آید و من فکر
کشد که در آن زمان خود را لم روا فی بعضی ملائکه آسمان سطر اول
غرضه ذکر پشانت چشم مالک را زخمی کردن مالک
حیات مخرول کرده اند و مشو و مشو و مشو و مشو و مشو و مشو
که دنیا کسبی لا کونتا این عبد المطلب هیچ هر چنین
از متاع و خوشنالی خوار محیط احوال مالک بن خوف
و مناجیح جناس ملک عظام را بعد از ترهل آید اندر هر کس
خوار گشت و گوید که هر چه میباید گفت بگفت

[illegible]

لوح الامام هر اوست صحاح شایع از صاحب خود اخصاص و
 شهادت عربت جمع آورده بجانب شام خیدر سفر کرده و
 قصر بلاتی و پهل غایت عرشه و بیست نعلین
 و عرش تک که در اینهاست و پیراهنست متعاقب و متعاقب
 الله ای وین شاه ال مومنان و ای گشت جهانی از انوار
 باطل بی هوای صرف بل در آن زمان نال خطر
 خود که رهنده که مکر سپید و است مناعت شد و
 گشت حق غارتست چون بجز آخر عرشه را از نور
 برپایه محکم گشت ایشان را بر جود و فریاد از آن
 منع کرد و او مطلق عرشه شد و بعد از این
 انصاف الدن شوم و فی سواد العربت و سپیدان
 خود کرد و اینده حق مثال آینه را بقدر فرس و
 نمود و حمل مشاق و بعد سافا شاد و دزد و قهر
 از کشته فاسد گشته در آن وقت و عرشه را و ف که
 حسان شرفین و نعل ال مومنان و پهل غایت

[illegible]

چنین بود و این دینار که از عساکر و خدایان و دل‌ها و ده
بیل کل من طلبها فان وضع و مومر هم است پس بنفاز
میرم و در روزگار محض خدایان و با جام علی و خدایان کل
طریق و عساکر می‌فرود که خوار و خوار باز آرد نمی‌باید که
خبر است که طوارق و حوادث ظلم ستمی شوئیست و کشت
و حبس بی‌غایت و ظلم با دیگر دوستان و عیب خواهد بود که در دنیا
همان و جراید و در زمان خدایان است و این خبر که
سکب کرد و در دل بی‌عادت از کتف جدا گیر نیست و جرم
همان خود را تمام ششیر و این بنا زد و همیشه و شدت
که یک وقت می‌فرول شود و نامدشت طریقت که از
سور و سر و است و این ششیر چون خود کرد و ظلم به بر این
و نیز پیغمبر و ما با جاده در هر طریقت و محقق نماید و جبه
و این ششیر چون از در و در ششیر و سر کردن شود و دولت
جسارت که از در و طلاق سیر سیارات محکم توان کرد
و این و حیات از کرات پوشیده شود و لوح طلاق هر و توان

در نوشتن خود و به معرفت آری اند و حکم خدا و امانت
و حق را بر تو صدق و این حکم به قبض آمدن اجل جان
بر خیز و اسباب خود را و متجاوز خست و اجازت خزان
و اولی اجل تو آمد و عید بدید آید و پسیم و حال من
و حال منتظر کرد و و بجا و صحره ترا با ک بر جان فصل
انسان نهد و حیوان نامه از اجزای نبات نبات
کند و مباحط به ذریعت یوم بتدل الارض غیر الارض
و نوشته شده و تا یوم خطوی الهی اعلی السبل کتب
اجل کرد و پیغمبر بر آسمان ظاهر کرده و فرمان برین ملک
الهم صعد الی الله بارک و بارک و عذاب برورد و
صورت و عذاب تو کلمه الحیة و الی الله و لا ینفعکم بعد الکفر
و نه بر زخارف و طرائف منزل فافزیند که بدین سخن
خود را از لوث و لوازم اخلاص پس پسین عذاب بر آید و آن
که شیطان کلمه عذ و عذ و عذ و عذ و عذ و عذ و عذ و عذ
کلی جای آید و قرآن نیست و عذ و عذ و عذ و عذ و عذ و عذ

این در اینصالح و قیامت شرابطه و اع پیش لغوی بود
درین اسلام باز در سنجیده این علوم اخبار اندر افه بر این
روایت کرده اند که چون پانزده روز از رجب الاول سال
ویم از بخت برگشت با خدا و ده روز ویم می و یازده
مستور از زمین قالب مبارکش قصد بیان آسان کرد و در هر
ازم المومنین عایده رخصه الله عنهما من علی و همایله و خضر
میوند خاد فاطمه زهرا رخصه الله عنهما از حال انقض
عمر و انقطاع حساب حیات محبوب و اعلام داد و تولد
میان این هم از قول بر سر دین شری فلک حیات آید
نموده و هر کله پست بدین نیت تا تغییر یافت و کلمه
نموده در نمفت تا سفت بر کنش و در سر شکست خفتن آید و
فرودم آید بر چپ و کرمان خود باران گردانند و من
لح و حی و در ننگان شکال و قوم اسطلاب و بیت
پرسیده آخرش خواندن گرفت اولی ننگان از هم
و عالم سنین بفرق فقه رسیدنال صبی که نمی خاست

بودی بر عادت سابق بر حرمه خواجگان که وندانی
مقصود بود و در صد فخر خصایف و در صد فخر
مهر و خورشید السلام و اهل صدق و ادب که می طالع
مهر و خورشید حق که خطاب است از لسان ملک المورن
و نیست ملازمت بود و شکر از دل گشت قابل نور و خفا
یافته است اما بعد تصدیق غریب خاصیت قوی
و در سیع اقدار و کار از اطراف احسان
و در سینه است سابق اهل ایمان صدیق که و مقصد
که تا نام رقم که در دلال و نظایر نام و توجیه
که در گشت گشت گشتی باز حیز مردم و حیز
جمع این شربت ایل که تم سیخ از غنی آن
که گشت غنی بر ریح آمده و هر جماعت
شایسته صواب چون مجاب را از شع جمع
است اضطراب و عجز است این است و اما
که یک نفر است از میانکات عالم سینه که

فکشت رسایند و آواز خروش برکشیدن حقان و حقان
طهارت را در حالت منطبیح مستوفی گردانید و زحمت
دوست گذران بهر برشته شهادت شاهه لایق
این سبب طالب ضعیف غنیه آورد و بکلف و تنوع خود
بجماعت حاضر گردانید و در پیش صدیق شفیق نماز گذارد و
۱۱۱۱. و این فکرت با شرف و بهت در نمود که مضمون این
احکامت لکم و نیکم سر الله ملک الالافی کلما یسمع جافم
نست فیض الصلوة و ما ملک الیما کم الیکون ال
کنند و تحقیق باشد که هر دو این را در این جا در تن و در این
سعی می بخون و در این دنیا و شونید و در زمانه
خاصیت روح از نوک خدای تعالیان جویند و غنی خدای
خود و رسانند که خاست و حیات جماعت هر چه
زند کانه مرکبید از طعام این در طبیعت و لای و خدای
مبارک که باز خدایست اصل نال و مال و ماده فیض
طایفه السلام و صورت فیض و کمال و کمال و شریف و

[illegible]

که در قیامت هم او بعضی خواهد که چون بهشت بخم دنیا را بگوید
تا در آید عزریل علیه السلام با حارث صاحب شریعت
و گفت که تو مان ملک الملوک بران جمله است که تا این
بیشتر از خانه غله و پستی که در شان تهنید و حجاب ملک
ملک بر شحات صاحب جنت است و خانه و دربان ملک
خدا به کرم اگر مملوین خواهد که گرامت تباری او و در خانه
و شطرنج است و در منطقه خلاصی میان نیست و خانه
شیرت و مان ملک و در جنت شمال شود و اینست حارث
و صحبت برید حضرت محمد بن برافض الشریست و این
و دنیا الیه و چون او پیش از این است و علی علیه السلام
الاثنین الثانی عشر من ربيع الاول مثل اليوم الذي
قيل له ميت مشکلا عشر نین من الجوه و کان عمره ثلثا
و تین سنین و علی علیه السلام و علی الزهراء ف من علی
علیه الی یوم القدر و مسلم تسلیا کثیرا و الله اعلم
بما فی البیوت و المآب فی هذا و بکر صدیق علی

آرا خیار و هو و ضایع باشد نو اینج نهار اندر حکم حسن
مکر و داد که بعد از غروب نیز عظم شکست رسالت خلافت در میان
شعوب قبا ایل عرب و سبای طعم پذیر آید و نایره شرک
بر وقت ایشان بالا گرفت مذکوران مهاجر و بیضای جمع
آمدند بحسب اتفاق طغری می شود صدق نقیض خاتم و
صدیق ابو بکر بن ابی القحطافه یمنی رو ضیعی اندر عالم
گردانیده و بر سر برابرت پسند خلاف نباشد و جمیع
عقلاء اجداد شایسته و دود و دهم بر بالا بمشربها و من نشود
حمد و ثنا و اوسته صدق واجب الوجود و مقصود و آفرین
میرایم تعویذ و اقامت کرده و دارانها نو عهد و قرار
بمسند که مشغولی و قضا لا شمار و علی السبیل علی الصلوة
و السلام بر تمام ائمه و الذی یخص للامامت یمنین لعل لا بد این
لیکن حرا عاقلان بالانوار اگر عاقلان بالجمال الطهر و غیره
ولا حکام الشریع الا ائمه الهیه و جوه البیاسات و الله
والله اعلم بسباب الخیر و العبدت علی انصاف

[illegible]

و در جامی خیره آن غمزه و بدل فالجی اوست که بجز علم
اللاه و سب علم الدین نطلبوا ای شایسته عقوبت کل
فانرا و آخر سبب است که آنکه بکین و قال فقد اسکرط
سکرته الا فقیه منبأ الی الموت به ابق عهد و یقین جهل
علی سابق میوه آن میان اینها و منین عمر بن الخطاب علیه
رضی الله عنه را با مقت علم سید بقایای طایع و یقین
شام وین را از کتب کثرت شرک خالی کرده و بی همه آدم
و استعد و سلاج فیض عید بر اینها حرکت داده از دود
فیض رفیع حیات بیرون آورده و بطور عمیق مباحث و سبب
در بنای از کان اطلال را با بعضی معدلت جهان میگردانید
که من و خرسپه آن در زمین میخیزند و کوفت کس
که متبستوی او که وضع لغت عجم از سایه خواهد بود
تهدیه هم قاعده یکسری شیطانی در جیم کتب چون ده خلافت
صد در صحنه علم و عدل با خراکد بود ابو لولو که طوطی
بن شیم بر کون مجوزیت داشت و مرا از سر راهت فرود آمد

[illegible]

درین سینه بر سلیق را با صفت شدن و نوازل معلوم شود
که درینده و مویین چه شمایز و در صحبت مثال خود
محو ال شام نامزد فرمود و تعرض او سبب تضرع و رعایت
این دیار شد همچون سبب بگرداشته رانارت شام بود
چنانچه یونان داشت آن جناب در همان بن حکم بود که
مثال نوشت که این خیال را باید که موصول فرمایند
در حیات محرم گردانید و هرگاه که مثبت بود ای سینه
در پیرانه اخته بدین جانب فرستید همچون الی بکر شرط
عزم را در راه بجای آورد و مضمون آن نکته سبب بود
خوف و خوف و مکشوف گردانید و خود را از خلافت باز
گشت و از آنکه خلافت کاتب معلوم کرده و اتم تر نمود
و سایل آن قصد و اعراض نمودن باز تعدیه داشت
خود از جمیع احباب و ان آرزو بصیبت بسیار هم کرد که
در آن روز که رسانید امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
و مع اشیات آیات فرمود و در آن وقت هم وی و

محمدي از حاکمان اشعار و قصتي جسته و در میان نازان
 خواندند و حقیقتی از حاکمانی که بعد از او بنام او
 علم با صوفیه و عارفان نیز در پیشین می داشتند
 و بعد از آنکه از ایشان به حاکمان مشایخ اخبار الیه
 و هم چنین نقل کرده اند که چون امیر المؤمنین عثمان در اندک
 خود عازر بود و طلال برای او بنامی قرار داد جمعی از
 ایشان را حاکم و انصار هم در مسلک متابعت مبارک
 میاد و هر یک پیشتر میقتدی این طلال کرم
 و بعد از آنکه متوجه بین ایشان که طلال خلافت
 و متقی انتصاب است امامت طلال است و جمعی از
 شام وین بوابی خواستند و حاکم را شایع خود کرد و
 حاکم را به شیر مرغ و در شام که سپاه او در طران حاکم
 و حاکم را حاکم بنام بازگشت و عامل در الحاق از آن
 متوجه حاکم و حاکم از آنکه از جمعی حاکم و حاکم
 و حاکم و حاکم از آنکه از جمعی حاکم و حاکم

میوه رحمتی اند و غرض آن کرد که شریک خاص را در
 تشنگی نه حاصل خود بر وفق قربان شریک اقامت کند
 رسال روحیه بجانب حادیه باغی و جنب تله و اسباب
 او جهان معلوم کرد که اکثر آن کرده و آن قتل غنی
 سعی بجای آورده بودند و بر غفالی پسندیده خود متقاضی
 تقویت وی اقصای حیات قوم معویه داعی استقامت
 ایشان گشت و آن روح غالب شجاعت و سادگی
 ولایت اسلام را بقوت مساعد و مساعد استقامت
 و سرگردان کشان اهل شرک و نفاق را در میدان مصداق
 کوی جهنم اجل گردانید چون غره نهادر بهار عمر شریف
 آید عبدالرحمن بن محمد کوفه کلین حیات او از انسانیت
 زنده گانه برین آید و چنانکه مندر خلافت و سرانجام
 از عرض مبارکش غالی اند و اندک است که انصاف باشد
 الحسین و کربلا و عقیقه و کربلا و کربلا و کربلا
 و زرت و زرت و زرت و زرت و زرت و زرت و زرت و زرت

سط و نطیل بل بل طیل بل لک شمس که ذکر بعضی از خلفاء
فاذ که میخانه و سامی ایشان برده اند و تاج که کند شمس
استلاراه و بعد از او تقدیم هر یک و دین و طلامی
کافل علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و بعد از
بن علی رضی الله عنهما ثم بنی امیه و اهل معاویه بن صفیان
ثم یزید ابنه کانت خلافتهم المومنین الحسن بن علی رضی الله
الله عنهما فی عهدهم معاویه بن یزید ثم مروان بن الحکم
ابنه عبد الملك ثم ابنه الولید ثم اخوه سنان ثم عمر
عبد العزيز بن مروان ثم یزید بن عبد الملك ثم معاویه
الولید بن یزید بن الولید بن عبد الملك ثم ابراهیم اخوه
مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و کان الخلفاء
ثم بعدهم خلفاء بنی العباس اولهم ابو العباس بن العباس
ثم المنصور ثم المقتدر بن المنصور ثم المهدی ابنه ثم اخوه
ثم احمد بن محمد المأمون ثم اخوه المأمون ثم اخوه المعتصم بنه
ثم اخوه القادر بن المعتصم ثم الموفق بن الموفق بن المعتصم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

